

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ الْعَلِيمُ شَيْءٌ وَهَلْ لَكَ لِيَوْمَ

حَضْرَتِ اَمِي اَزْمِنْ كَرِيمِينَ سَمَاعَتِ تَقَرْنَ لِنَحْنُ نَادِرِ الْوَجْهِ عَجَابِ رُؤُوسِ كَاغَرِ

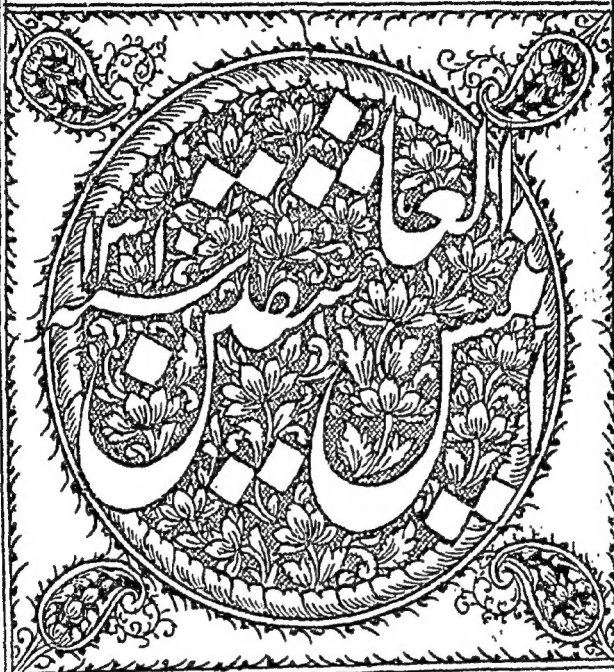


مَصْنُوعٌ مَوْلَانَا حَاسَمٌ كَيْفِيٌّ اَزْ مَشْلُوحِ كِبَارِ لَوْ دُرْ اَنْدَرِ رَحْمَةِ السَّمَاءِ شَيْبَانِ ۱۳۱۰

طَبْعُ مَدْرَسَةِ اَمِي اَزْمِنْ
 دَرِجَتِ مَجْتَبَا وَاعِ مَطْبُوعِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

محمد خدای آفرین که بحین سعادت یزین نسخه نادر الوجود عجایب روزگار عظمی



مصنفه مولانا حاتم که یکی از مشایخ کبار بود و اندر حقه السرا به شعبان ۱۳۱۰

مَطْعَمُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 دَلِیْلُ حَبِیْبَتِهَا وَوَعْدُ مَطْبُوعِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب السارفين بنور معرفته واحرق اكباد العاشقين بنار اشتياقه واطهر
 صدر المجتبيين بحبه اتمه واجلاء معماره الواسعطين بنظر حاله والصلوة على رسوله الذي قال
 في شأنه فاوحى الى عبده ما وحي والده الطيبين صحابه الطاهرين الذين قال في حقهم صحابي
 كالجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فقير فقير خاكيا صفيه وكبير حاسم كهيكلي از خاك وبان آستانه
 حضرت قطب العالم مشتدای بنی آدم حاجی البدره والعتلاة محلی السنه وجماعه شیخ العصر
 مرشد الیهر شیخ نور الحق والشرع والدين ابتاه الله تعالى بطول بقائه دید که اکثر طالبان دین و
 صوفیان اهل یقین در طلب معرفت و محبت رب العالمین جست و جویا لاک خاستند فوق و شوق محبوب
 در دهائے ایشان کاشتند و تاج دولت و وجهانی از فیض فضل سبحانی بر سر ایشان نهادند
 و قبائے توفیق بر تن هائے ایشان رفیق کردند و کمر بند یقین بر میان ایشان بستند پس در دل
 شرمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پیدائش یک رساله از بهر این عاشقان صادقان و
 طالبان حضرت خالق در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بیاید نوشت که تصوف از کجاست
 و اول صوفی در جهان که شد و خرقه و مقراض از سنت کیست و عشق چیست و عاشق کیست
 هر یک را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجہ کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
 و از اقوال مشایخ کبار و عارفان اهل سرار بنفیس فضل رحمان و بنات حضرت مستعان بچهار
 فصل نوشته شد و این رساله را ائمه العاشقین نام نهاده آمد و الله الموفق یا لا تمام -
 فصل اول - در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن فصل دوم - در بیان محض عشق و بهشت

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول الی الله
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت نقیص و حقیقت آن بدان عزیز که نقیص در جهان از
مهر شکیب علیہ السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصه ما روی عن
آدم علیہ السلام انه رای یوما شیئا قد عاه و قال یا بنی اے جر فته تختار قال الجاوس فی البیت مع
ذکر الله نقاسے والا یتناب عن غیره ففکر علیہ السلام فی امره فجاء جبرئیل ؑ قال یا آدم شیت صوفی
فقطہ نقیص من شیت فاستخذ مقرا صا قصه ثلثه اشعار من ناصیة ومن ظل فی ارادته اخذ من کل
المقراض شعر من ناصیة ثلثا واربعا قال بعض المحققین یا خدا ربعة اشعار من جانب الایمن
و شعر من جانب الایسر و شعر من قفاه و قال بعضهم اصل النقیص من ابراهیم و کان المقراض
من سنته موسی علیہ السلام و قال بعضهم اصل النقیص من نینیا صلی الله علیه و آله و سلم و قال
بعضهم اصل النقیص من ابی کر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض
من سنته از ذوالنون منبری رحمته الله علیه آرند که روزی مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شده بودند در بغداد مسجد کوفی محلے کنکری و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض
از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در ستیغ کشیدند هیچکس نطق نتوانست
ز بعد از آن هبیل ابن عبد الله شستری رحمته الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیہ السلام
است و مقراض را ندن از موسی مرویست هم و برین بودند که فہتف یافت علی راس الجمع بان
الخرقة من سنت الله نقاسے و المقراض من شیت علیہ السلام آنا انک ہبیل شستری گفت کہ خرقه
و ادن از سنت ابراهیم علیہ السلام است آنست کہ ابراهیم علیہ السلام را پیر است از جبرئیل
علیہ السلام در روز مخفی رسیده بود و آن پیرا بن از بہشت بود خلیل علیہ السلام آن پیرا بن
را تعویذ کرده در گردن اسحاق نبی علیہ السلام بستند چون اسحاق بزرگ شد در گردن یعقوب
نبی علیہ السلام بستند چون یعقوب بزرگ شد در گردن یوسف بستند تا آن روز کہ یوسف
بر ابرار ان بر سد چاه برہنہ کردند و فرود آوردند جبرئیل بیا تعویذ را باز کرد و پیرا بن کشیده
یوسف را پوشانید آن پیرا بن را خرقه نامیدند از اینجا خواجہ جگان سید الطائفة جنید رحمته الله
گفت محققان بر این اند کہ خرقه دادن حضرت الوہیت است جل جلالہ و عم نوالہ و مقراض -

راندن از جبرئیل است زیرا که شئی را تلقین مقرر جبرئیل کرد و آدم را خرقه حضرت الوهیت و لهذا
 آدم علیه السلام نصفه از اینجا گویند که در عالم علوی مذہب بقوت را قبول کرد و ذکر کیفیت قصر موسی
 در اندن مقرر میان مشایخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 صحیح تر است زیرا کہ سر رشته جمیع مشایخ و خلیفہ امیر المؤمنین علی است و او روایت کرده است کہ
 امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ بچنین مقرر اندہ است کہ تار موسیٰ ناصیہ سے سند پس بہت علی
 رضی اللہ عنہ را رعایت کردن بہتر است از دیگران زیرا کہ بعد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق
 بیشتر او کلام کرده است و خلیفہ حضرت سالت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حق او این
 حدیث وارد شدہ است کہ نامادینہ العلم و علی باہا پس تحقیق ایشان باعتبار علم و معرفت ایشان
 است و اللہ اعلم بالصواب آنکہ ذکر کیفیت مقرر نیز میان مشایخ اختلاف است کہ مقرر از چہ
 بود بعضی گفتہ اند کہ از جبرئیل بود و بعضی گفتہ اند کہ از درخت اما ہبیل تتری صحیح کرد و فرمود اندہ قال
 افلق اہل الطبقات و التابین من جمیع البلاء و او یجدا لمقرر من السجد و الخاس چون خوابد کہ کس را
 توبہ دہد و را گوید کہ غسل کند بہتر باشد و الا نہ تجدید وضو کند و دو رکعت تحت الوضو بگذارد و بعد
 بنشاند و اورادہ بار استغفار رودہ بار و رود گویند پس بہت کند چنانچہ از مشایخ منقول است
 بعد جمیع مقرر دست گیر و تکبیر بلند گوید و حکمت در تکبیر گفتن آن است کہ روی نفس امارہ آورد و
 نامحاربت کند و تکبیر گوید تا فرشتگان بجا آیند بعضی گفتہ اند کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العظیم
 گویند و در آن حکمت آن است یعنی شیطان رحیم را میسر آید تا بار دیگر و سوسہ ند بعد بعدہ ستر
 تار موسیٰ از ناصیہ قصر کند و بگوید اللہم قصر اللہ احسن علمہ و احتفظ عن المعاصی بعدہ یک تار موسیٰ و یا
 سہ تار موسیٰ از جانب چپ قصر کند و ہمان دعا نیز خواند بعدہ طاقیہ پوشاند و بگوید اللہم البیاض
 النقیوی پس بگوید کہ دو گانہ شکر بگذارد و بعدہ وصیت کند کہ بعد ہر فیضہ دہ بار اخلاص بخواند و دہ
 بار درود بگوید و ستر بار استغفار گوید قال النبی علیہ السلام من قرأ قل مواضع عشر مرۃ بعد صلوۃ
 مکتوبہ فہو فی حق السجۃ و قال السبی الاعمال موقوفۃ والدعوات محبوبۃ المصل علی در آن
 نوشتہ شد کہ نماز سجااعت بگذارد و قال التبی صلوۃ السجااعت افضل علی صلوۃ الفصد سبعا و عشرين
 در جنتہ و از صحبت با احتراز کند قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل مجلس الصالح کمثل العسل

و محفل مجلس السور کمال القین بریت صحبت بکار تبه میکند و یک سیه جامه سیه میکند و روز و راه
 بیض دارد و گمراخته عباد باشد قال البنی صلے الله علیه و سلم من صام یام بیض فکما تصام الله بهر کله و
 مقداری که تواند شب آنید میدار باشد و بنواضل و استغفار شغول گردن تا مرزیده شود کما یقال عن الله تعالی الیزال
 العبد یتقرب الی بالنواضل قال الله تعالی استغفر وارکبم انه کان عقال و قال البنی صلے الله علیه و سلم
 سلم الاستغفار یا کل الذنوب کما تاكل النار الحطب بگوید هر چاکه باشی با خدا راست باشی که مسلمان
 با خدا راست بودن است بعد از ان دست او بگیرد و او را ایمان و استقامت او را بخندد و سپارد
 و او را دم که برین جمله ارادت نیارد او را مرید نگویند و او خود روست و سریر اچه مشایخ گفته اند تا در ویش
 صاحب لایت بر سر و مقراض نماند و قبول نکند او را مرید نگویند کما قال الحسن البصری المرید لایکون مرید
 تا لم یأخذ المقراض من استعاره سیه سیه راجه مقراض ترست از اسرار الهی جلالت قدره و بیچسبیدن بر اطلاع
 نیافت که میان بنده و مولی است پس کسی که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصی صاحب لایت که خلافت
 او متفق علیه باشد بخواهد که بر دست گیرین فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق
 و الشرع والدین مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس درین راه پیر شرط است بشیر افون دست بیعت
 بدون حرام است قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشروا و نذیرا و داعیا الی امتداد و نه
 و قال المشایخ رحم الاجازة هنی الشهادة و جنان که این فقیر و برادرین فقیر در عرض قطب العالمین
 سلطان العاشقین شیخ نظام الحق و الشرع والدین از پیر و سنگی خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن
 مجلس خدمت شهاب الدین اصفهانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی مینی و شیخ محمود و راق و سید
 صدر الدین بهاری و اکثر از مشایخ و ائمه اکابر صادر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت و دو
 جهانی از فیض فضل سبحانی بر این فقیران عطا کردند سیزدهم از ماه ربیع الاخر عرض قطب العالم شیخ
 نظام الحق والدین ستمه اربع و ثمانمائه احمد مدر علی النعمه و اگر از شیخ صاحب لایتی که خلافت او
 متفق علیه است مجاز نباشد و عالم با حکام بود و با حرام است که مقراض بر سر کسی نماند که ضل و اضل گردد کما
 قال المشایخ من لم یکن عالما با حکام المقراض فقد ضل و اضل و سخی المقراض لانه یقطع العلایق بین
 المولی و بین المملک ان یعلم کیفیة و الا صار مضلا و ضالا و نه و لیس الین قدر معرفت باید که
 احوال مرید در یاد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام غایت دارد پس غایت فرماید و اگر

أخوت فزاید اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر و الکلیت این مقامات ندارد پس اندام خمس اوقات
 بجماعت و صوم ایام بعضی و شش رکعت اقامت و آنچه مانند آن باشد لائق حال و وصیت کند اگر
 افراد ثبات باحوال مرید نبود پس قطاع الطريق است آورده اند که روزی خواجه حسن بصری حبیب
 عجمی قدس سره را نشسته بودند در سفره بیاد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاب فرمودند گفت اگر
 من فلان بام گفتند که پیرو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بسم من مقراض اند و هیچ
 نگفت هر دو بزرگوار فریاد برآوردند و گفتند و هو مضل و مثال یعنی من مقراض کسی بر سر اند که و تجرید باشد
 چنانکه سید الفقرا خواجه خواجگان مقتدای اقطاب اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمود
 لا یحل اخذ المقرض الذی یدخر در حماة الکیس کنه فی معرفته المردین و عن علی بن ابی طالب حتی
 الله عنه قال یشر الناس مضل الناس هم بال دنیا و یاخذ المقرض قال من صاحب هم دنیا یا امیر المؤمنین
 قال الذی یطیب من دنیا اکثر من الکفای یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
 الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و ما روے عن النبی صلی الله علیه وسلم
 انه قال من اصبح آمن فی غیره و معافانی بدنه و عنده قوت یوم فکانا خیر له دنیا بخیر فیها
 باسرها بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشایخ اختلاف است بعضی گفته که طاقیه را قبله بنود
 این سنت خواجه جنید بغدادی است قدس سره اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
 زیرا که او سر رشته جمیع مشایخ و خلیفه امیر المؤمنین علی است که م الله وجه و تنبیه خود آورده است
 که طاقیه از حضرت ائمه است روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 باصحاب بنشسته بودند جبریل علیه السلام چهار دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صدیق جل جلاله از بهشت
 فرستاده است از برای تو اوصحاب تو پنج بیل معلم هر چهار طاقیه است و بر سر مبارک خود نهاد
 و بعد یک ترک بر سر امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترک بر سر امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترک بر سر امیر المؤمنین عثمان ذی النورین نهاد و چهار ترک
 بر سر امیر المؤمنین علی مرتضی نهاد هر یک و تنبیه مذکور است اما نیاز محتاج آورده شد یک ترک
 جمله جیل ابدال اهل صدق بر سر دارند و دو ترک جمله عباد و او تا و بر سر دارند و سه ترک جمله

اختیار و نه با و اهل تجرید بر سر دارند و چهار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و آنرا اهل صفای
 و جمیع مشایخ کبار و عارفان اهل اسرار بر سر دارند و چهار ترکی آنست که دولت سعادت دنیا و
 و آنچه در بشیرو نه هزار عالم است پس هر که چهار چیز ترک کند و این چهار ترکی بر سر بنهد و اگر نه فرج
 قیامت یکے از متکلمان و زندیقان و خائن طریق باشد نفوذ باطن نه ترک اول آن است که ترک
 دنیا و ترک صحبت با اهل دنیا کند که ترک الدنیا مع محبة الاغنیاء فور در حمة الفقراء و ترک دوم آنست
 که زبان را نگذارد از غیر ذکر حق که من حفظ لسانه من غیر ذکر می اگر متنبه بر سر و ترک سوم آنست
 که نگاه دارد چشمهاست خود را از نادیدنی پاکه من حفظ بصره من غیره اگر متنبه یعنی و ترک چهارم
 آنست که نگاه دارد دل خود را از حب دنیا که من حفظ قلبه من حب الدنیا اگر متنبه بطری هر که بدین
 اوصاف موصوف شود او از اهل تقوی گردد و قال المشایخ: التقوی قیام القلب مع الله و حیاته
 فی مشاہدۃ الله و قال الحسن البصری: رغب التقوی بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضهم: التقوی
 حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن السیئات و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا و عالمنا
 علیه السلام: التقوی بذل الوجود مع طاعة المعبود و ایتیار الموجود مع ترک طلب المفقود و مشهود مع
 واجب الوجود و اکنون اشارت حروف تقوی بشنو که التقوی اربع احرف التاء و الصاد و الواو
 و القاف التاء تخلفیه الباطن عن الاوصاف الدنیه و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالوهیه و الواو
 و لوله لبشوق الربوبه و القاف فنا البشریه بمشاهدة الوجود انیه چون خواهد که درین راه در آید
 او را باید که حب دنیا و صحبت اغنیاء و امل و ملوک و سلاطین و جمیع اهل الدول ترک کند و کما قال
 البیہی علیه السلام: یارب العالمین یا رسول الله قال الاغنیاء کذا فی شرح
 المقرب و جاء فی حدیث آخر ان کل امرئ فقیه لا یفقه فی غیر ما احطت الاخری و المشرق و المغرب و من احدهما
 بعیت من الاخر من علم بما ثم لم یوتر الاخرة علی الدنیا فهو اسیر الشیطان قد اهلکته شهوة و طلبت
 علیه شقوة فلیکف یعبر من احباب العلماء الاخرة و حاکیا عن الله تقا لے یا ابن آدم تفرغ لعبادتی
 املأ صدرك غنا و اسد فقرک ان لا تقفل ملات یدک و لم اسد فقرک اسے فرزند آدم فارغ دازل
 خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردد
 خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال البیہی تفرغوا من عبود

در بیان طایفه

در بیان طایفه

الدنيا ما استطعتم كذا في كفاية الشجره رباعی هر دل كه زحق خبر ندارد حق نيسر بد و نظر ندارد و پند
اندیش حق از ان دل آید كه اندیشه سیم ز ندارد قال المشايخ من ركن الى الدنيا احرقة الله
بنار حرص الدنيا فصار رماة رده الراجح من ركن الى العقبه احرقة الله بنار حرص العقبه فصار هبها
ينفع به من ركن الى الله احرقة الله بنار الشوق فصار جوهرا لا قيمته له يعني هر كه ميل كند بسوس
دنيا بسوزد حق تعالی اورا با آتش حرص دنیا و اشتها گستر گردد و پراگنده كند اورا بادها و هر كه ميل كند
بسوس عقبی بسوزد حق تعالی اورا با آتش حرص بهشت ناگردد ز تركه نفع گرفته شود بدو و هر كه
ميل كند بسوس مولی بسوزد حق تعالی اورا با آتش شوق خود تا گردد گوهری بے قیمت كذا في
التقديرات رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانة گفت یا خواست یا بدست یا افسانه
باز گفتم حال اكس گو كه دروس دل بهرست گفت یا دیو بست یا غول بست یا دیوانه يا ايضا قال المشايخ

المسافرون علی ثلثة اصناف صنف يسافر الى الدنيا وراسه الله الدنيا ورجحه المعصية والذات صنف
يسافر الى الآخرة وراسه الله الجنة والعبادة ورجحه الجنة و صنف يسافر الى الله وراسه الله المعرفة
والمحبة ورجحه لقاء الله يعني مسافر سه نوع است يك نوع سفر بسوس دنیا كند و سرایه ایشان دنیا و
سود ایشان معصیت ندامت است و نوع دوم سفر بسوس عقبی كند و سرایه ایشان طاعت معبادات
شود و سود ایشان بهشت و نوع سوم سفر بسوس حق كند و سرایه ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است اینست صاحب نظران و عالی همگان خوش گفت آنكه گفت بهیت نظر آنكه مكر و نند
برین شے فاك : الحق انصاف توان كرد كه صاحب نظرانند و نیز فرمود من كان هجرة الى الله و
رسوله هجرة الى الله ورسوله من كان هجرة الى الله كيهبا و امرأة ينكحها ف هجرة الى ما باجرا ليه و انما
همتان ایشانست كه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمود كه الدنيا حرام على اهل العقبه
و العقبه حرام على اهل الدنيا و كلاهما حرامان على اهل الله خوش گفت آنكه گفت بهیت قوم كه هر دو
كون بكنجوس خرد و ایشان دم از محبت دنیا كجا نند و اے برادر چون ازدام دنیا بیرون آمدی
امید است كه از جمیع دامها نیز بیرون آئی كه الدنيا شبكه الشيطان اگر شيطان بعین در دل تو و سوسه
كند و كويد كه چه بخوابی بگو مرگ و اگر كويد چه خواهی پوشید بگو كف و اگر كويد كجا خواهی بود بگو و رگ و
شيطان با همین پنج دام است كه بدین خلق را صید میکند هر كه ازین دامها بے اوسلامت بیرون آید فاك

درہن شیطاں انداختہ باشد بے مال و اسباب بے حسم و خدم بادشاہ است چنانکہ بزرگے گوید قطعہ
 ماند کہ ایم چو سلطان عشق : از مدح حسن تو سلطان راست : این سخن از غیب شنیدم بدوش : در دو
 جهان درد تو در مان راست : ایغیر حکمت آفریدن دنیا و دلائل او آنست کہ اگر بنودے قولم اجسام
 ممکن بنودے زیر چہ غذا از دے گیرند و آن از بر اسے استبقاے حیات است و دنیا آنگویند کہ مردم بر
 سیکل جسمانی متصرف است و احوالیکہ بے طاری میشود و نفع است یکی آنکہ بر حفظ عالم جسمانی و احکام
 عالم طبیعت دارد و آن را دنیا میخواہند و آنچه لابد است داخل در دست است و آنچه لابد است آن داخل دنیا
 نیست و اعیان دنیا چہ نوع است اول انسان چہ تکلیف و استخدام و امور ہائے دیگر دوم معدن چنانکہ
 علی و نفود و اولے سیوم حیوانات است کما قال اللہ تعالیٰ زین للناس حسبہا شہوات من النار و العینین
 و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و اللانعام و الحرف ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
 برادر دنیا از ان روسے کہ اعیان اوست مذموم نیست بلکہ محبت و تعلق آدمی کہ با او دارد آن
 مذموم است زیرا چہ اعیان دنیا صلاحیت آن دارد کہ تارے یا علی علیین ترقی دہد چون در راہ حق
 صرف کند کما قال فی الجنت دار لا سخا رسے بر دین رسا علیین : پاکشد آزا ہوا سوے سجین و پس
 فروتر ہر کہ فروترین با اعیان دنیا را دلالت راہ دین سازد و نظر آن از استیفا خطوظ جسمانی برگیرد
 و در لا و خلا بوجہ مشروع التفاق کند سرایہ دین و اگر در درج حق در آید قال اللہ تعالیٰ الذین
 یتفقون موالہم باللیل و النهار سر و علانیۃ فلہم اجرہم عند ربہم و لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بزرگے
 ہمہرین معنی فرمودہ ہیت زدنی توانی کہ عقبی خری : بجز جان من ورنہ حسرت بری : چنانکہ
 سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرمودہ اند نعم المال
 الصالح للراہل الصالح چنانکہ امام احمد غزالی رحمہ اللہ تعالیٰ گفت یا امام تمام روز نشستہ دم دنیا و مدح فقہ
 سیکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرماید و چندین طویلہ اسباب و شتران در خانہ داری این
 نصیحت تو چگونہ باشد امام جواید کہ میخ طویلیہ در گلن رہ ام نہ بدول کہ حق را نظر بزل است نہ در
 گل کما قال البیہقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا ینظر الے صورکم ولا الے احوالکم و لکن ینظر الے
 قلوبکم و دنیا تم ہمہرین معنی بزرگے دیگر فرمود ہیت در دل بجز از یکے نشاید کہ بود : در خانہ اگر
 ہزار باشد شاید و ہر کہ اعیان دنیا را دلالت راہ شیطاںین سازد و ہمہ اوقات خود بتحصیل لذات

انبیا الهی و من تقاسم بدان راضی نشود و در آخرت هیچ نصیب نبود مقام او در کائنات
 جحیم بود قال الله تقاسم و من کان یرید حرث الدنیا نؤت منها و ما له فی الآخرة من نصیب قوله جل
 ذکره من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نؤت الیهن اعمالهم و هم فیها لایخسرون اولئک الذریر لیس
 لهم فی الآخرة الا النار حکایع الله تقاسم من رضی عنایه دنیا به مجلنا له مناه و اوصلنا الیه هواه
 و لکن الشرة قصوده و الجحیم ماواه و قال الشایخ القوال دنیا فانهما اسحر من ماروت و ماروت کذا
 عین المعالی شعر دنیا ست بلا خانه و عقبی هوس آباد ما حاصل این هر دو بیک جوستانیم
 این فتنه بدیناست و این غره بعقبه بد ما فارغ ازین هر دو نه ایتم و نه آغیم نه ایغزید و حب دنیا
 را اختلاف است بعضی گفته اند که حب طلب آگویند و بعضی گفته اند که حب حرص آگویند و حب برده
 نوع است یک مفرط و دوم غیر مفرط آنکه مفرط است از کار حق باز دارد و آن مذموم است
 ترک فراغت و تاخیر آن و اشتغال ببالا یعنی شب روز به جو سگ شده طلب حیفه فاس پریشان و
 سرگردان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا حیفة و طال بها کلاب شر الکلاب من وقف
 علیها وبت او همان دنیا گردد که کل من اشتغل عن الله فهو طاعونک بیت هر که مشغول کند از
 کردگار بدست بود در خاک افکن نه بهار به اس برادر در اول کار دنیا غفلت است و آخر کار او
 و ندامت کما قال الله تقاسم اولئک هم الغافلون لاجرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون قال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم یا عباد کل یحب للصدق بذراخله و هو یسوی الی ذال الغرور و عن عائشة اله
 رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ان شر الناس عند الله یوم القیامة امرؤ ذمیل بثرته
 غیره بسبب دنیا غیره کتحصیل المال بالظلم لطلب ضار المخلوق و ترک قول الحق اذا قدر علی
 ذلک و ترک الصلوة لاجل موائسته المخلوق او خدمته کذا فی مشارق سمیت مشنه مردار دنیا
 آدمی بد لاجرم مجبور عقبی آدمی بد و آنکه غیر مفرط است آن نفس حب است که مردم بدان مجبور
 و آن مذموم نیست کما قال الله تعالی لن تمالوا لبرحتن تنفقوا مما تحبون و آن لابد است چنانکه طای
 قوت براسه سراج و دست شورت که بدان مردم محتاج است هیچ زیاده ندارد و کذا فی سراج العارفین
 ایغزید مردم ازین خالی نیست زاهد مجرب است یا سبیل عاشق مجرب است یا سبیل اگر زاهد عیال دار و
 است که قوت مجاهده ندارد اگر سوال کند یا کس بدیش گیرد و یا زراعت کند بقدر کفایت

است لان الکسب سنة الاولیاء و الانبیاء و اذا کان المرید فقیر الشغل بالکسب بقدر الحاجة كما قال البیہقی
 ان احق ما یاکل الطعام من کسبه و بعد الفراغ ان الشغل بیکرا لله تعالى اما تجارت شرط لیت ممنوع
 است کہ آن سبب فرب حسب الدین است كما قال البیہقی ما وحی الی ان اجمع المال و اکون مع الشاکرین
 بنابر آن تجارت ممنوع است و اگر زیاد مجرد است و قوت مجاہد و نیز وارد اگر متوکل شود و فزید درجه
 اوست و حق تعالی اورا فرد نگذارد قال الله تعالى و من يتوكل على الله فهو حسبه و اگر چیزی
 نرسد فاقه کند کہ لیلة الفاقة معراج الفقیر شیخ نعمت بہتر از فاقه در ویش است و بیچ ملکی بہتر از فاقه
 نیست ہمہ بمنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند رباعی در ملک قناعت سبحان سلطانی
 بیکھ دے حاجب دے در بانیمہ از لذت فاقه ذوقہاے گیریم پد از دولت فقر ملکہا میلانم پد
 اگر طاقت کسب اور بعد فاقه سوال نیز مراد را صباح است اما سوال در و نیزہ اندام و ملوک
 نکند از صاحبی و شیخی و یا کاسبی کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی ہمدیثار
 کند کہ بر سر گنج با ثیارتوان رسید اگر عاشق عیالدار و ضعیف است کہ تحمل مجاہدہ ندارد و اگر سبب
 جوید غیر تجارت از براسے مدجوع کہ بدان قوت شبانہ و زنگذرد آن نیز مراد را صباح کہ شبانہ روز
 داخل دنیا نیست زیرا چہ در حساب نیست كما قال البیہقی من کان لہ قوت یوم یوم فلا حساب لہ و
 زیادت طلب کند زیرا چہ بہترین رزق آنست کہ بسندہ کند كما قال البیہقی خیر الرزق ما کفے بہیت
 ہر کہ با بہت درین رہہ آمدہ است نمیکند رہہ آمدہ است قال البیہقی صلعم اذا احب الله عبدا جعل رزقه
 کفایا قال البیہقی صلعم فی دعائہ اللهم اجعل رزق اہل بیی کفایا قوت یوم یوم و قال علیہ
 السلام ملوک الجحیم من امتی القائلون بالقوت یوماً و جازئنی حدیث آخر طوسی عن اہل رزق
 کفایا و یقینہ اللہ با تاہ و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قد فرح من سلم و رزق
 کفایا فقہ اللہ با تاہ کذا فی المشرق و قال البیہقی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من اراد
 رفیقاً فاللہ کیفیہ من اراد مونساً فالقرآن کیفیہ من اراد کنزاً فالقناعت کیفیہ و من اراد
 واعظاً فالموت کیفیہ و من لم یمکن بہ ذلہ الاربعۃ فالنار کیفیہ خوش گفت آنکہ گفت پد
 قطعہ گنج آزادگی و ملک قناعت گنجیست پد کہ بشیر سحر نشود سلطان پد اگر
 از خوان گدائی نوالہ پخشے پد یکجہ شماری ہزار سلطان ابو ہریرہ معنی زیرے گے دیگر نیز فرمودہ

بهیت هر کس بکارے مشغول یا ایم در خدایه خوشتر ز همه و اگر عاشق مجرب است و صاحب
 فوت است که محل مجاهده دارد هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست قال الله تعالی و من یق اتیه یجعل له
 مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب قال البیہقی معلّم الناس فی مساجدهم و اندکی خواجیم موسی بنی
 مرغشیت که در عالم الوهیت سیر دلی سبب دینی حیلہ روزے میخور و قال البیہقی معلّم الموسی بنی بنی
 طیفی او کار با و التبریز بقا بغیر حساب بهیت روزے تو باز نگر و روز در کار خدا کن غم روزے
 مخورہ قالت الرابعہ البصریہ رضی الله تعالی عنہا ان علیہا ان نعبدہ کما امرنا و علیہا ان نعبدہ کما وعدنا و قال
 ابو القاسم رحمہ الشک فی الرزق و الشک فی التوجید و احد و قال ساجد الاصحاح الحاریر عرف
 طریق العلف و المناق لا یعرف طریق الرزق ہو فی السماء قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما
 توعدون ان الله تعالی و منہ حمتہ اشیاء فی تحت مواضع العز فی الطاعة و الدل فی المعصیة و البیہقی
 فی قیام اللیل و الحکمۃ فی لیلین احتمالی و الغناء فی القناعة حاکم اعیان الله تعالی یا ابن آدم عندک
 ما یفیکک الطلب یطغیک یعنی اسے فرزند آدم نزدیک تو مقدار نیست کہ کنایت کند ترا و تو طلب میکنی
 چیزے را کہ در بے فرمائے و عثمان آورد ترا قال الله تعالی ان الانسان لیطغی ان راہ استغنی
 ای فرویتہ نفسہ مستغنیاً سبب الخیانه و فیہ اشارة الی ان الواجب علیہ القناعة علی الکفایة و ترک
 الفضول و الزیادہ و قال البیہقی معلّم الرزق یطلب البس کما یطلبہ و جاء فی حاشی آخر الرزق اشہ
 طلباً للبس من اجلہ لو ان ابن آدم بہرب من رزقہ کما بہرب الموت لادرك رزقہ کما یدرک الموت
 فی ہذا الحدیث بیان ان ایتان الرزق یعنی کایان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار
 سلطان العارفين خواجہ ابو یزید بسطامی رضی الله عنہ را یکے پرسید هیچ سببے و کارے نمیکنی
 حال قوت تو چیست و از کجاست خواجہ فرمود ان التبریز و الطغی الخنزیر و لا یزق ابایزید
 یعنی بدرستی کہ حق تعالی سگ و خوک را رزق میدہد یا نیزد را سگے فرو گذاشت خوابد کرد و خواجہ
 سلطان ابراہیم ادم بار ما گفتے کہ مادر طلب فقر بیرون آدمیم خود تو نگرے پیش آمد آفتہ رفتی
 کہ بندہ را با رزق است اگر با رزق باشد ہرگز گرسند نماز کہ رزق السخا و فی یقینہم و رزق
 العوام فی میمنہم عوام نظیر بسبب کنند و خواص بر سبب کنند نظیر یکی از سبب قطع باید کرد کہ سبب
 الاسباب حق تعالی است ہمہ برین معنی خواجہ بخشی نیز فرمودہ قطعہ بخشی بر سبب منہ دل جلیتر

دل خود بزرگي اذكه ان الله يحب المتوكلين وقال الله تعالى وما من دابة في الارض الا على
 الله رزقها وكله على يراى وجوب است اكرجه اصلح عباد برحق واجب نيت اما انفسلا وكرها بكلمه
 على ذكر كركر اكر برسانه شكر كوكيد تا مزيد نعمت كركر وقال الله تعالى لن شكرتم لازيدنكم ونوره
 عز اسمه ومن شكر فانما يشكر لنفسه يعني كسيكه شكر سيكوكيد خدا يرا كوكي كوكيد مر نفس خود را كه ثواب
 شكر عايد بشاكر ميشود وآن از ديار نعمت است و اكر زسانه صبر كنند كه الصبر مفتاح الفرج قال الله
 تعالى ان الله مع الصابرين وقال ابو عبد الله محمد ابن كرام رح المتوكل من التوكل وهو اتحاد القلب
 على الله عايدونه فمن لم يكتف ما بينه فاحش عليه النفاق وعى القلب عن حبه الله المستقيمة
 ومن لم يجعل الله له نورا فاعلم ان نور زمخى خيس كسيكه رزق از رزاق يابده وبغيره اوالنجا كند خوش
 گفت انكه گفت رباعى زانفامش از ان محروم كالانعام عام ايكه يابده رزق از رزاق و از
 غير النجا كوكيد كن بر غير او كسيكه كه غير حق بود باطل يا عصاره از ديا بند چو موسى شكنا كوكيد وقال الله
 تعالى وانا ملك ميميك يا موسى قال هى عصاى اتوكا عليها داهش بها طى غنى وى فيها ارب
 اخرى قال الله تعالى وتوكلت على كى الله لى الاموت يعني لا تتوكلوا على الاحياء الذين يوتون
 ولا على الاسوات التى لا حركه لهم مثل الدرهم والدنانير والحطه والشعر وقوله تعالى وعلى الله
 فتوكلوا ان كنتم مؤمنين اى صادقين قوله تعالى كسيعض قال شقيق البلخى اما الكاوت فانه كان ابا
 واما الهى فانه متروك وخلق اما الهى فانه الله مبسوطه على خلقه بالعطف والرزق واما الغنى فانه عا
 بما يصلحهم واما الهى فانه صادق بوعده الغير نرى تعالى از جهه رزق قسم راند كه رزق شما من
 رسا نم اكر كسى دعوت كند كه فردا در خانه من افطار كننى سخن اورا يقين دارند و در قسم حق تعالى
 يقين كنند حال سلماني اين است كما قال الحسن البصرى لعن الله اقواما قسم الله عز وجل لهم ولم
 يصد قوه ثم قرأ فى السماء رزقكم واما توعدون فورا السماء والارض انه الحق وقال النبى من
 شق فى ضمن رزقى خوش گفت انكه گفت يعني جعفر صادق رضى الله تعالى لا تخضعن لخلوت
 طمع فان ذلك منك ومن فى الدين واستغن بالله عن دنيا الملوك كما استغنى الملوك
 هم عن الدين واستترزق الله عما فى خزائنه فان ذلك بين الكاوت والنون اوحى الله
 اى موسى يا موسى لا تخضع لاحد غيرى حتى تعلم ان ملكى قد زال وندا ما لا يكون يا موسى لا

لرزق غدجنی لقلم انہ لم یبن فی خزانتی شیء و ہذا ما لا یكون و یا موسیٰ لا تاسس کبیرا لسیطان
 حتی ترآہ مقفولاً بین یدیک آوردہ اند کہ روزے بخدمت سید الطائفۃ خواجہ حبیب قدس سرہ
 جماعت رسیدند خواجہ پرسید کجاریان کردہ اید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید کہ رزق شما
 حق نقالے فراموش کردہ است پس یاد دہانید گفتند در سجدہ نشینم توکل کنیم گفت التجربہ شک یعنی
 آزمائش شک است گفتند حیلہ چیست گفت ترک حیلہ گفتند چکنیم گفت کار ہائے خویش بخدا سپارید
 کما قال اللہ نقالے و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و باید کہ حیلہ و تدبیر و تملق و طمع
 اختیار نکند قال النبی خیار امتی فالنعم و شرار امتی طمعہم و قال المشائخ رحمہم اصل مذہب
 اہل السلوک طمع العلائق و ترک تملق و تملق و قال بعضهم الطمع شجرة تدبج بہا القلب قال
 بعضهم الطمع مرض و السوال سكرات و المنع موت قال بعضهم الغرۃ التبع من ارباب الدواہ ترک
 الطمع و عن امامی القس و شہوات اللزوم و المورع و قال علیہ السلام من اراد الدخول الی حفرة
 اللہ بلا حجاب فعلیہ تبرک الشہوات و الخلوۃ اسے برادر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون
 از دعوت فارغ شدی در حجرہ رفتی بچن مشغول گشتی خواجہ خواجگان سلطان بایزید بطلانی
 نیز خلق را بار ندا دے و اگر کسے بر در و اندرے بخر کر دے خواجہ گفتی شیطان آمدہ مرا از خدا بفرغ و مشغول
 کند و از حق باز دارد و علامت محبت حق نقالے چنین است کما قال النبی من انس باقد استغش
 عن خلق اللہ و قال المشائخ رحمہم علامۃ الانس الی اللہ التوحش عن خلق اللہ و التقرب الی
 اللہ نیز ہمہ برین معنی است آن کہ انفصال از خلق است همان مقدار قرب بحضرت حق است کہ
 الانفصال الی الحق علی قدر الانفصال عن الخلق از غیر محتر زبانش تا بچن ہمارا نشوئی کہ کن مع
 اللہ و مع ما سوسے اللہ اے برادر این کار نازکان و بواہوسان و خود پرستان نیست
 تا ہر روز بہی و بواہوسی فضول قدم دین راہ نہند بواہوسان فضول سرگیریان بزند بلکہ این
 کار شہیر دان و جاننازان و سولہ ازان است کہ با این طائفہ کار ہائے بواہب میر و د کہ
 آن در غور کسے نیست اگر نان پزند بسوزند و اگر طعام پزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قح
 بشکنند چنانکہ راجعہ بصرے معلوم وصال پر آوردہ بود و بعد سطرہ روز خادمہ را گفت قدرے
 از جواش کن خادمہ آرد و جواز درویرہ آوردہ مقدارے در دیگ بپوشانید چون تمام شد

دیگر لشکرت همه در خاک یک گشت خامه را بعد از این حال خبر داد و راجعه گفت قدری آب بنیارتا
 بخورم چون خامه آب در شش به کرده می آید و مشرب به نیز از دست خامه بیفتاد و بشکست
 این چنین ماجرا با بر جان این شهسازان می رود که جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جابا خنق
 چاره نیست از می دریاسه عشق که موجب آدمی خوار است خوش آنکه گشت به بهیست به به به
 رسیدیم من بدریاسه که موجب آدمی خوار است به به کشتی اندران دریانه ملاحی عجب کار است به
 چو آبکش حله خون و بدیم بر سعیدم از ان دریاسه بدل گفتم چه می ترسی گذر باید که ناچار است به
 نما از حق چشبین آید مگر از جان نمی ترسی به نهران جان شتاقان درین دریایگون کار است به
 چون درین راه در آید مردانه در آید که فردا سے قیامت از هر چیز سوال خواهند کرد و چکر دید و در
 کدام محل صرف کردید و بادشاهان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از ظلم
 و عالمان را از علم و مخلصان را از اخلاص و زاهدان را از زهد و منابر ان را از صبر و متوکلان را از حق
 توکل و محبان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق
 و بی قرار می گذافی عین المعانی الهی بحرمت راز و نیاز پاکان که در حضرت تو مقبول اند
 این ناپاک اہم بدیشان محبت و در کار ایشان کن و فدای قیامت و در صف انفال ایشان مرا جای
 ده و از روضه ایشان سرخ روضه گردانی الهی تو بهتر میدانی کہ میج علی ندارم کہ بران دل دارم
 اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمة الله امید تمام دارم کہ اگر کرم ادا وعد وفا ندارد هر چه
 نوشته اند درین راه به بحسن لا تقنطوا من رحمة الله به و قال بعضهم الخلوۃ الانس بالذکر
 و الاستغفال بالفکر و مدتها اربعون صباحا لیسے برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
 محبت او شکستی متوکل بحضرت حق گشته اکنون از صحبت اغنیاء اہل دول حتر از کن تا بمقام سی
 کہ جمیع مشائخ دین متفق اند کہ الاصل فی اقامۃ السلوک ریاضۃ النفس و تحمۃ الارادۃ بعد
 نفس من اہل دنیا و صحبت الملوک و ہوا و نفس و قال اہل السہل التستہی لطریقۃ العارفين و علامۃ
 الطالبین و درجۃ السالکین اجتناب عن اہل دنیا و السلاطین لان القلب یوت بصحبتہم کما قال
 اہل العلم و المعرفة روتہ و در الطالم تسود القلب و قال السمری سقط علیہ الرحمۃ تارین سہا قلا الطالب
 البولی اضر من صحبۃ الاغنیاء فان صحبۃ الاغنیاء نیست القلب فاما القلب صا راجد و مدبر لا یقول ما یشاء

و یفعل الشیء ولا یبالی لاحد و اصل السلوک فی طریق حیوة القلب کما جاء فی الدعاء الماثورة الیه
 ارزقنی حیوة القلب مع العینین و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یتقلم قلب حتی یتقلم لسانہ ولا یتقلم لسانہ حتی یتقلم عینہ
 قال سید الطائفة جنید البغدادی یحرم علی الفقیر فی جمیع المنہا سبیل سبیل اهل الدنیا و انما علی
 الملوک السلاطین قال الثوری اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انه مرء و اذا خالط السلطان فاعلم
 انه لیس من لصوص اهل السلوک قال علیہ السلام العلماء امثال الرسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السلطان
 فاذا فعلوا ذلک فقد خالفوا الرسل فاحذروهم و اعترضوهم رواد النسل و قال سعید بن السیب
 اذا رأیت العالم یسبی الامراء فاحذر منه فانه لیس وکے احسن البصری یخون علی ابن ابی طالب یحیی
 الله عنه اذا رأیت جلای الخلق الناس بغير حاجته و یطلب الدنیا ثم یطلب الموت فاعلم انه زندق و
 مردود و لیس من اهل السلوک و قال علی رضی الله عنہ الملوک فتنة و سم قاتل لادواء له ایضاً قال علی
 نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی لا یخیر الی وجه العلماء الذین یأتون علی باب الامیر
 لانهم لصوص و عنه علیہ السلام من نظرا لے و وجوه الاغنیاء و تناثر ذنوبہ کما تناثر الاوراق من الشجر و غیر
 حضرت رسالت صلی الله علیہ و آلہ و سلم وصیت کر چھ آدم المؤمنین عائشہ صدیقہ قال یا عائشہ ان
 اردت للحق بے فعلیک بعیش الفقراء و ایاک مجالسة الاغنیاء و لا تفرعی و رک حتی تر فیہ کذابی
 اسرار العارین ای برادر از صحبت اغنیاء و امر اہلجاه و تکبر و ریاست خیز و دین اوصاف مذموم
 و نامرغیہ است لغو باقیہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان در ویش را شیرین
 گردد و از معرفت حق نقالے محروم شود الی ریاستہ و التکبر فتنة کما قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا
 و لا تکن را سا و قال ابو الحسن نوری رحمہ اللہ ان تاثیر الصیحة الصالح من الصالح فکذا یكون من الخلق
 خواجہ الحسن نوری گفت چنانچہ مر صالح را از صالح تاثیر صحبت میباشد همچنان صالح را از صحبت طالح
 اگر کسے این سخن را مشکل دانہ پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد همچنان حق نقالے و رافعی
 خاصیت ہنواہ است کہ اگر بر شنگ نظر کند فی الحال بطریق چون حشرات موفیات را این تاثیر باشد
 پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و مذکر حق است چہ گمان برے اگر او بر کسے نظر شقت کند آنرا
 بر عمل رساند و گاہ ش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طایفہ کم از نظر ہمت باخہ نیست بہت
 راہ رواست کہ ملائک پندہ در رہ کشف از کشفی کم نمیند بہر کہ ازین معنی انکار کند و بطلان و زندیق گردد

زیرا کہ از حدیث صحیح منکر شدہ باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجبۃ الصالحین نور درجۃ للعالم
 و قال المثلخ لولا الصالحون لہلک الملوکون اسے برادرین قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
 دوم آست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکمیا عن اللہ تعالیٰ و نفسک مثال قال
 تعالیٰ و ہنی النفس عن الہوی فان ارجنہ ہی الما و سے اوحی سر تعالیٰ لے داد و یاد داد و داد
 نفسک فان سورتے فی عدا و ہما مثلخ قدس اسد سر سیم الغر غیر گفتہ اند ہر چیز کے کہ در بر آئے
 آئے قال اللہ تعالیٰ افرئت من اتحد الہیہ ہواہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الغض من عبد فی الارض الہوی می
 عبد الہوی فیہ و الہوی لا یستحق ان یقال الشیخ العبودیۃ ثلثۃ اشیا منع النفس عن ہواہ و زجر ہا من منا
 و الطاعۃ فی امر و لہا من فعل نہ ہ الثلاثۃ نادی منا و کل ہم انت خیر فی الدارین اسے برادرین
 سگ بچہ است صورت پیلارد و کان را خرطوم دراز است بجائے او پس قفاے آدمی است و خرطوم
 را در سینہ پیچیدہ و دل در زمین حلقہ کردہ سے مکہ بہر کید فی صد ہزار ہواے نفسانی
 در دل مردم پدید آید کہ بدان مردم در ضلالت سے افتد و بعضے گویند
 کہ الخناس نام بویست این صفت اوست چون جمیع بہا شکستی اکنون خود را نیز لشکر کہ خود پرستی
 کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوت کند بہ بیت
 سعد یا چون بت شکستی خود میباش پد خود پرستیدن کم از اضم نام نیست حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ آ کہ وسلم را پر سیدند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونه خلاص
 یا بند فرمود علیکم بصلوۃ القلائد و در معبودیتن نیز یادومت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
 یا بد اکنون اسے برادر حواس نیز بفضل شرع چنان مسدود کن کہ بعد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
 نکرد و تا حواس باطن بر تو کشایند کہ بدان عالم مغایرات کشوف میگرد و بدین صفت نیز موصوف
 شوی کہ بے بصر و بے سمیع و بے منطق درین مقام و این منطق عن الہوی ان ہوا و اوحی لوجہ
 نیز پدید آید خوش گفت آنکہ گفت رہا سگے یارب چہ خوش است بے دہن خندیدن
 بیواسلہ چشم و دہان ادیدن پد رازی کہ نزد دست میرسد چہ خوش باشد بے سمیع و گوش
 لرزان بشنیدن و و قال الہی السلوک جاء فی العلم یقول اللہ عز و جل من حفظ شتا کرمتہ بست
 من حفظ لسانہ من غیری کرمتہ تذکری من حفظ

بصره من رویه غیره اگر متبرقی من حفظ سمع بین اخلاقی اگر متبرکی من حفظ قلبه من حب
 الدنیا اگر متبرکی من حفظ سمع البصر اگر متبرکی من حفظ الوفوف بین یدی
 اگر متبرکی من لسان المقال و تاشم را از نادیدنیها نه بندی زبان دل بر تو نکشاند
 که بدان عالم غیب کشوف میشود و تا گوش را از ناشنیدنیها نه بندی هرگز ترا از غیب نشنوند
 خوش گفت کسی که بشوای لب به بند چشم بند و گوش بند گردنی سحر حق بر من بخندد
 طایفم این حال بزرگ دیگر فرمود چه میت به خود هیچ دلی نکشت گویا به تامل زبان نکرد
 خاموش به سالک هرگز بحالت نرسد تا بدین چهار چیز عمل نکند و هی قلة الطعام و قلة الكلام
 و قلة المنام و الاعتزال عن الانام و با حقی به مادر خلوت بر و خلق بسیم به انیمه باز آمدیم و با تو
 نشیم به هر چه نه پیوند یار بود به بریدیم به و آنچه نه مانند دوست بود بشکستیم به قال البنی صلعم حفظ
 سالک یسع بیک و ایک خطیکه قال المشائخ رض المریطاطق و العارف اخرس خوش گفت آنکه
 گفت مصرع بوجودت ز من آواز نیامد منم به جوینده گوینده بود گنگ همبهر معنی بزرگ دیگر
 فرمود میت چه پروای سخن گفتن بود مستان وصلت را به حدیث آنکه کند بلبل چو گل در
 بوستان آید به ان کان الله محکم و الا فاسکت میت دار باید زبان در کشیدن به بوفته که حجت
 بود در خان البناء الله و ایاکم لباس التقوی بمرسته محمد بن المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فصل دوم در بیان محض عشق و ما میت آن قال المشائخ رض العشق نار نوری بای قلب
 نزل و نقرت بلک و لم یحس له اسم ولا رسم الا اسم العشق و رسمه قال العشق جنون الهی رفیق
 بناء العقل و قال بعضهم العشق دخان فی القلب یحده الی الدماغ و یحیطه صاحب و قال
 بعضهم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ماسوے المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق یحبت
 و هی قیام القلب بلیع المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق احراق و قتل و بعد حیوة لافناء لها
 که انی زاده المبین اما روایت علامت الارض در کس الابدال خواجہ خضر آست که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که عشق نور است و آن را فرسته البحرین میگوند چون
 در دل مومن نزل کرد آنچه اورا استور بود کشوف گردد کما قال البنی انقوا فراسه المومن فانه

نیظر نورانیہ عبارت ازان نوراست و آن از عالم علوی تزلزل کرده میان آسمان و زمین معلوم
 طریق ابرسپید بشکل دریا ماند و ہر سال ازان مقام یکبار در کوہ طور فرو می آید و مصور میشود و میگردد
 الی مرا خبر کن کہ کدام بندگان از برای من فریدہ تا بر سر بار ایشانی بشینم و دلہا را ایشانی بشویم
 حق تعالی آسمانی خود ہمراہ کس از عاشقان نبستہ فرود فرستد آنکا عذر ابرو دست کردہ در طلب ایشانی
 سعی کند و بر سرین صاحبہ و لٹان بشیند و دلہا را ایشانی بساعتہ ساعتہ بسوی حق جذب کند کہ جز
 من جذبات اللہ توائمی عمل الشکین رباعی عشق تو درین دلم نہانی بگرفت پختہ بہاد ملک
 جانی بگرفت و من جشندیدہ ام بدین سوزائے یک فرہ برآمد و ہر کسے بگرفت پداسے برادر عشق
 را سہ حرف است یعنی ع و شش و ق عین عبارت از علو است یعنی شہباز لامکانے است
 کہ درین مکان از بہر این صاحبہ لان تزلزل کرد تا دلہا کے ایشانی انحرؤم با سہر انوہ میت منور و افاد
 ربوبیت گرداند و بسوئے حق کشد قطعہ پابر سر چرخ معشوقین نہ بد کہ این عشق ز جبر ہائے بالاست
 و جبر ملحدین میان گنجد بد کہ این رفر از فرمائے بالاست و ششین عشق عبارت از آتش شوق است
 کہ حق تعالی در دلہا کے عجمان خود را فروختہ تا ہر چہ از غیر عشق باشد بسوزد و ناچیز گرداند
 چنانکہ مولانا روم قدس اللہ تعالیٰ عنہ فرمود بیت عشق آتش فروختہ تا ہر چہ جز حق سوختہ
 و آتش بسوزد قلب او ان قلب بر عالم زند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کسے کسان
 شہباز نشیند ساعتہ دلش پلر واز کند با شیانہ لامکان در کشد عزد ملیک مقتدر ساند چنانکہ
 واسطے فرمود بیت ہما کے قاف قریب امی برادر ہمارا خبر ہما کے الصلحت نیست ہاکنون اشارت
 حروف عشق بشنود کہ العشق ثلثہ احرص العین والشین والفاق فالعین لیشیر الی البور عن جانز
 الوجود والشین لیشیر لیبود و احب الوجود والفاق لیشیر بقطع الوجود و مست ابدۃ العبود فلا بد لسا لک
 من التزکیۃ والصفیۃ والتخلیۃ فالترکیۃ تزکیۃ القلب عن اوصاف البہیمیۃ والتصفیۃ صفاء القلب
 بنوعت الملکوت والتخلیۃ اغناء القلب عن غیر اللوہیۃ والتخلیۃ انجلاء القلب بانوار الربوبیۃ واسرار
 الربوبیۃ بیان اسے عزیز کہ لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالی از خواص پرشیدہ نہ از خواص قال اللہ
 تعالیٰ حم عشق آخر ہمین عشق بہت کہ لباس عین و شین و قاف بلہوس است و حکمت درین است و گر نہ از بہر
 تنے آواز ان برآمدے زیرا چہ امت محمد است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گنتم خیر امتہ در شان او دست آ

کلیم الله علیه السلام اظهار کرد و گفت رب فی النظر الیک زانچه لفظ شین در تورات ظاهر بود و در فرقان
 مستور است و نه چاکه در تورات لفظ شین بود یعنی تعالی در فرقان بسین فرمود چنانکه در اول هر سورت
 بسم الله در فرقان آمده است و در تورات بشم الله ایوهم زبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان
 بسین آمده است و در تورات بشین بود یعنی موسی مواب را میگویند و شی چوب را گویند زبان عبری
 چون در طغولیت بدایمیان آب چوب یافتند موسی نام کردند تا بدانی که عین سین حرف عشق اند که حق تعالی در فرقان
 ذکر کرده است کذا فی قوت القلوب یعنی در زادالحیثین در تفسیر این آیه کل یوم یوفی شان آورده است
 در روز شنب است و چهار ساعت است و در ساعتی حق تعالی خود هزار آدمی را در وجود می آید پس هر
 ساعتی شصت کرد و در هشتاد و یک لک شصت هزار آدمی در وجود می آید و بروایت خواجه خضر
 انبیین میان خود هزار عاشقان اند باقی همه خلق اند پس خود هزار عاشق در هر ساعتی در دنیا بوجود
 می آید که دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اے عزیز عشق و طلب هر دو همراه اند چاکه
 عشق باشد طلب باشد و چاکه طلبی باشد پس یک ساعتی طلب خالی مباحث اگر چه این شد مسأله اندک کرد
 بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیه مرعیه امید
 تمام دارد که من احب قوما فهو معهم یوم القیامة و دل بر بخیریت میدارد که المصیح من احب باعی
 بالکله تبر و تو نیز هم جنبه با در کوی امید میفرماید بدیده باستان شرب شوق تو بسیار اند با باشد که بمانیز
 رسد مشرب با بدان ای عزیز که عشق را از عشقیه گرفته اند و عشقیه نام گیا هست برین هر درختی که پیچ
 آن درخت را خشک کند عشق نیز بر تنی که در آید آن تن را نحیف و تر از و ضعیف و بے قرار گرداند
 و او را طاقت صبر نباشد و نه عقل همراه او گردد و نظم دل و نعمت یار چنان میشود با بهر توره سوا
 جهان میشود با کو که عقل سفر میکند با قافله صبر روان میشود با خویش همراه هم بیگانه گشت با
 دوست مراد دشمن جان میشود و دو چهره با تن دو باره چیل لوکا و لیکو آئے با بر که هوا انبه پیور
 میاچت اشتهای با طاسم این حال بزرگ فرماید ماسینه عاشقان خود ریش کنیم با خاصیت
 عشق آن است که یخ اختیار از دل بر کند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک قابض شود و
 آنگاه سر جان جان بر تو جلوه نماید در ملک صفا عاشق و معشوق منعم و سیر محیط آمد و معروف شوم
 اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اجم ترین مطلوب عشق رب العالمین است مقدم است از

عشق بنده زیرِ اچان عشق مواسب ازلی است چنانچه مولانا روم فرموده **میت** ریاضت نیست
 پیش با همه لطف است و بخشایش با همه عیش است و دلدار می همه انست و آسایش تو عشق بند
 از مکاسب است برکم بچونده اسے بچون الله و از متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 کما قال الله تعالی فاتبعونی بحکمکم الله و قال المشائخ ثم الزم نفسه باحیاء السنة نور الله قلبه بنور
 المحبته اسے برادر شیخ در حقیقت همین عشق است کما قال المشائخ الشيخ ابلیغ من العشق زیرِ اچان
 عالم همه مرید شیخ عشق اند باید دانست که هر که پیش عشق رسید و بقیقت شیخ شد شیخ بیعی و میست
 و بدین قوت مشائخ گفته اند لو اداوان یتصرفوا بحری القرفم و هر که شیخ عشق نرسید و بوج
 نرسید گمراه شد کفره علیه السلام ان الله خلق الخلق فی الهوی ثم القی علیهم من نوره فمن اصاب
 ذلک النور فقد اهتدے و من اخطأ ضل و آن اکوَر عشق رسید او هدایت یافت و هر که از نور عشق باز
 ماند او گمراه شد چنانکه در حق موسی فرمود القیت علیک ممتة منی کسیکه بدین دولت مخصوص است
 چرا ارنی نگوید بدان العیز که عشق برست نفع است کیے عشق کبیر است ثم آن عشق الله است که انرا
 مواسب گویند و بدان عشق حضرت رسالت صلعم مخصوص است مع ذلک بر حال غالب بود از غایت
 تیزی و بے قراری آن با ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفته گشته یا حمیرا و آن از بهر نزول
 بود تا آن بیچارگان و سوسنشان راه با بند چون عشق سخت بچوش آمد می با ام المومنین عائشه گفته گشته
 من انت گفته انا عائشه گفتی من بنت ابی بکر صدیق گفتی من ابو بکر گفته ابن قحافه گفته من قحافه
 ام المومنین بیرون آمدے و گفته اکنون محمد بن نمانده آن سرور عاشقان خواست که خود را بپاک
 کند جبریل علیه السلام بیا بکے و بگفتی و گفته انت رسول الله و انت حبیب الله و انت رسول رب العالمین
 نظر هم آوردی و اهل عرب چون این حال بدند سب گفته آن محمد عشق ربہ و هیچ سخن در حالت نیست
 عشق بیرون شمع گفته اما خبر است که یار را از غایت لذت عشق گفته آن روز که محمد را با تو
 انور دے و تو عشقی حاصل نشود و بهر آمدن آفتاب آن حرکت میا و پس کمال عشق موقوف
 است با جماع پیغامبر صلعم و آن محض آداب است که گفته ادبے ربی فاحسن ما دے و بلطفیل او
 حق تعالی عشق کبیر را یحیایه و متابعان پیغامبر نیز داد و ایشان نیز بر حال غالب آوردند فاجنبونی
 در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیای نامدار مقبول حضرت بل و علامه شایسته مشرق

گشتند و در عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت محکم ایشان
بکمال نداد چون در عالم وجود آورد و دلباشی ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم
رازد و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی با کشف اسرار سی یابی ادبی و یا اعراضی در وجود
آید سبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
را متوسط گویند و ایشان شالسته مقتدای گشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پایتشرع
بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضاات همدانی قدس اعلا اسرارهما و امثالهما و آن
اهل سکر بودند اگر چه ایشان نیز شایان عالم و شهبازان عشق اند اما از جهت شرح محمدی و لا تقدیر
بین پدی افتد و رسولی براسی اقتدای شایسته سوگم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود و عشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی بدر مجنون را در
کعبه معظم برود در مقامیکه دعاها مستجاب است و او را گفت که تو بکر مجنون در آن مقام این شعر
گفت شعر الهی ثبت من کل المعاصی و لکن من حب لیلی لا اتوب و اتوب الیک یا رحمن فی
اسرات و قد لقنا عفت الذنوب و فاما من هو ی لیلی و ترکی و زیارتها فانی لا اتوب و قال
البنی صلیم الجنون العامری حجة الله علی المشاقین فردا قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان
شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی براسی مخلوق چپا کرده و چه
تخل کشیده شاد دعوی محبت ماکر دید و با اهل و عیال و بکارها و دنیا مشغول بودید همه شرمند
شوند شعر کلامی جامه اند بهرم دیدی و کلامی خوارسی از بهرم کشیدی و ایضا آورده اند
و قتی مجنون اید مجنون بر پدر لیلی بر دو گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پس
کن لیلی را بدور نه بده پدر لیلی گفت من برین پسک محض شفقت میکنم که لیلی بدو بر نه نمیدهم
بجز طاقات هلاک گردا اگر این سخن را استوار نداری استخوان کن پدر لیلی مر لیلی را آواز داد
که لیلی بیا و در خود را به بینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بی هوش
گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویها کسیکه طاقات دیدن
دامن مشوق نداد که جانش به بند چه حال گرد شعر طاقات دیدن رخ تو کراست و من
مسکین شینده حیرانم آورده اند که روزی سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سرور مسی

خود شسته بود عورت برقع بسته پیش خواجه بیاید و گفت ای خواجه شومهر این کس بر من نرسے کرده است
 خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن عورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودے برقع از روی خود
 میگرفتیم جمال من میدیدے خواجه نعره زد و بیوش گشت چون از بیوشے باز آمد گفت چنانستے که را انکار
 فرمود اگر پرده از پیش برگیرم به بتیذ جمال من بیست کیو را چون محبوب باشد بغیرے که نسا زد خوب
 باشد و لے برادر خلقت عالم برای عشق بود و عشق قائم است چون عشق بر خیزد عالم فنا پذیرد که
 آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر ظاهر کمال است از ان رویے که فی ذات خود است فیض
 ضروری دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد بحیث عاشق حسن خود است آن
 بے نظیر و حسن خود با خود تماشا میکند و اسی برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است بر
 آب و گل بهانه بیش نیست اینجا جزو است و دم در کشیدن چاره نیست و بیست بخودے باز از خود
 عشق بازی و خیال آب و گل در ره بهانه ظاهر را باطن بخود او از عاشقی میدا کرده باطن را بظاہر
 بیارست نام معشوقی نهاد فیصل الله امشاء و یکجا باید کس بود کس کنر خود بود و خود بهانه بر عالم نهاد و
 یک عین که جزا و ذره نبود چون گشت ظاہر آن اعیان آمده و اے ظاہر تو عاشق و معشوق با ملت و
 مطلوب را که دید طلب گار آمده و این که شنیدی محض عشق و ماہیت آن بود و انقدر عالم و بیست و بیست
 فصل سوّم در بیان صفت عاشق و سیم آن اے برادر سبب خلقت عالم ظہور عشق است و مقصود
 از و ایل معرفت اندان انبیا و اولیا اند و ازین معنی داؤد و شیبہ حضرت الوہیت سوال کرد و گفت یا رب
 لماذا خلقت الخلق فتودی من و را و سر ادق العزت کنت کنتاً مخفياً فاحببت ان اعرف خلقت الخلق
 لا عرف مراد ازین ایل معرفت اند مطلوب و مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از بر اے
 آنست که مقتداے افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولا که لما خلقت الافلاک لما انزلت
 الربوبیة پس مقصود از ظہور عالم وجود او بود و باسعی عشق از عدم از بهر من آمد بوجود و من بوم
 عشق را از عالم مقصود و روز و شب سال و مہ علی رغم حسود و از تو بزم تا بنرد و بے زعود و پس سیر
 عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلے الله علیہ وآلہ وسلم آمد چنانکه صحابہ در مبدأ حال از روحی شوق
 و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
 یعلمکم الله لیکو اے محمد این راهست که ما میریم اگر خواہید دوست دار شما را خدا تعالی لایزاله عشق راه

محمد است هرگز عشق الله باشت قدم بر قدم در متابعت سيد عالم صلے الله عليه وسلم نهند یعنی در اخلاق
 و اقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علينا و علی عباد الله الصالحين یعنی القیاد استی گردد و بمقام
 عند ملیک مقید رسد و آن منزله عاشقان است که کل شیء یرجع الی اصله ریاضی اصل هر عشق
 زکات یعنی در گشت پا منزله عاشقان جیاست و اگر است پا و آن مرغ که دانه غم عشق خورد و بیرون نهد
 کون ز آشنایی در گشت پا پس ای برادر عزیز خود را غایت دار و خود را در راه حق در آرد که مطلوب از
 خلقت بشر معرفت حق است قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اے یعرفون پس
 آشناسی درون را شناخته کن راه حق از همه راه به راه و جهت نیست زیرا که جهت مکان است حق تعالی
 را امکان نیست پس مکانی بلا مکان نمیتواند رسید مگر براه دل که راه عشق دل است حاکم اعلی الله تعالی
 ان فی حب ابن آدم مضغۃ و فی المضغۃ قلب فی القلب فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی
 السرخسی و فی السخیفی و فی الاخی فی الخسران من روح روح روح هم فتح هم فتوح هم با هم بحر هم
 بحر هم غرق ساز نو هم با در جانیها نام در سر با عیان هم با در چهر با جالم در جاها صبو هم با در شئی
 صفام در تیرگی ضیاء هم با در تنگی و لام در بستگی فتوح هم با شریده هزار عالم از من شده است نده با خود
 قابل است عالم من در میان روح هم با معشوق لایزال هم خورشید بینوالم با بر عاشقان نیادم بر مومنان بیچ
 اے برادر در راه حق یک قدم است که روح نشکفت قال و قال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سره رایت
 ربی فی المنام فقلت یارب کیف الطریق الیک فقال لک نفسک فقال اے احمد بن خضر ربه فی المنام
 فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا بایزید فانه یطلب منی اے برادر هیچکس از مخلوقات این امانت
 قبول نکند مگر این خاکی قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات الارض و الجبال فبین ان یحملنها و حملها
 الا الانسان بزرگے فرمود شعبد در کو توره بنودره ما کردیم با در آئینه بدان که بنودره ما کردیم با
 عیش خوش خویشین تبه ما کردیم با کس آگهی نیست گنه ما کردیم با طم این حال بزرگے فرمود با
 مشنوی تا بنام جان آدم آشکارا ره نداشتند سوسه کو دگار با ره پدید آمد چو آدم شد
 پدید با زو کلید هر دو عالم شد پدید با اے برادر بخدا اے رسیدن همه را فضل است اما ممکن نیست مگر
 بعشق از راه دل پس عشق فرض راه آدم طلب حق را تا بواسطه او بخدا اے رسد اگر خدا بکشد بے عشق و
 بغیر راه دل بخدا اے برسد محال بلکه خیال بود که هیچکس به راه قدم بعشق نتواند رسید بهیچ راهی که بران

فرستگان پرتهند با آن راه بیایست خود بریدن نتواند اگر خود را به پر کوتره بندد بواسطه آن در کعبه سوار
 هیچ عجب و محال نبود سمیت مورسکین هوس داشت که در کعبه رسد دست در پای کعبه ترزد و ناگاه
 رسید و همچنین اگر طالب برده دل قصد بلا مکان کند و خود را بر پرشمار عشق بندد بواسطه آن یک طرفه
 العین از مکان بلا مکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق غلیظ شهر
 سیر ابد هر چه یک دزد راه و طبع عاشق هر دے با تحت شاه و زیر که نزد بان لا مکان همین عشق است
 قدم به نزد بان لا مکان نهان کار مردان و شیر مردان است کار نازکان و نازک تنان سمیت و
 چون رو به بر آستان بخت و عشق نیکو نزد بان است اسے پسر و اکنون سیر عاشقان صادق بشنو
 عشق کار نازکان سمیت عشق کار مردان است که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می نازند و
 خود را اسیر طامی سازند سر می دهند و جان می بازند خوش گفت سمیت و تا که از کویتو سلسه جان
 بجناب سفرم و فارغ البال نیم تیر طیار اسپرم بدان ماند که مورس که از هندوستان قصد زیارت شاه
 کعبه کند هرگز رسد چنانکه سوار شاهین باید بنال صید سے پراشیده باشد و در عقب بالاسه راه گردد و در
 چشم بران صید نهاده برود و از شیب فراز زمین و سر فرو آوردن اسپ هیچ غم داند و لیسندارد
 و اگر در گس افتد باز سوار شود هم بد بنال صید رود و در هیچ محله قرار و آرام نگیرد و آدم صید بر دست نیارد
 همچنین عاشق نیز روی دل مشاهد حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
 هیچ آفت و بلائی نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق با که دارد همیشه
 مستغرق در طلب محبوب خود باشد و جان باز و سمیت یا تاج وصال و دست بر سر نهیم یا دیر ده
 مستجوئی او جان بدیم و اگر مطلق مطلوب بمقصد و مقصود خود رسد فقد فارغ از اعطیای او گردد و
 کشته شد قد وقع اجره علی الله زیرا چه بیت بزفاست من قتل فی محنتی فدیته رخصتی به با سحر
 باد و بساز چون دوائے تو منم و در کس منکر که آشنای تو منم و گدوده عشق کشته شوی و شکرانه
 بیار خون بهائے تو منم و لایم این حال نزرگ و دیگر فرمود سمیت و هر کس که کشته شد شیر عشق شست
 و گوشت خور که ملک بدخون بهائے دوست و یالیت که این سعادت پیش آید و این شهادت رو به نماید
 حیات نیکو و موت بهارات سمیت اگر چنانچه سعدی بگوید دوست یار و نه حیات نیکو و موت
 و قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل حيا عند ربهم يرزقون عبارات هم این

شهادت است چنانکه در وقت نقل سلطان عاشقان خواجه ذوالنون مصری قدس سره با لقت اکو از داد
 که من بات فی العشق حبیب الله و فی الشوق قلیل الله رباعی غازی که بشود کشته بتیغ ازین و بیزیت
 از جان داده بر آه عشق فاضلتر از دست و فرداے قیامت این بدان کی ماند و که این کشته دشمن است و آن
 کشته دوست و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من بات فی العشق فقد مات شهیداً و جاری فی حدیث
 آخر من عشق و عفا و کتم و مات فمات شهیداً موافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
 عشق پنهان دار و راحت بدین آسایش و یا به تنها ملک میراند که معشوقه پنهان دارد و بیت و یا
 کسے کو را چو من معشوق باشد و پرو و عاشق خلوت مہیاست و یعنی هر که عاشق میشود پارسائی کند
 در عشق و عشق را پنهان دارد و در عشق بید و شهید مده باشد رباعی اے خسته بغیر ما چین
 تیر تو من و دے بسته زلفت ما و زنجیر تو من و صد هزاران شهیدان جهان فخر کنم و اگر کشته شوم بتیغ
 تقدیر تو من و صد هزاران شهیدان مفر که کفار از سر قالب بر خیزند و قالب آلف کنند اما شهیدان -
 عشق از سر جان بر خیزند و جان را پاره کنند که لا یصل العبد الی الله الا بشوق الارواح رباعی
 تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود و در مذہب عاشقان مظهر نشود و ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواهی و
 آری خواهی و بے سر نشود و حاکم عین الله تعالی لایبینه ثم لا ذبحته بالفراق عن المشاهدة شرح
 در اسلام روا باشد از پنهان بیت یارب چه عذاب است برین مرغ گرفتار و بسمل نه پسندند و پنهان
 نه گذارند و تیغ عشق باقبال عاشق گوید که وصال از جانب مہیاست و لیکن موقوف بقضا است
 بیت یک دست تیغ کو در دست جامے و بعبست گر بماند در شهر زنده بکین و ملائم این حال بزرگ
 دیگر فرمود بیت سعدی از عشق نیاز و چه کند ملک وجود و حیف باشد که همه عمر باطل برود و
 خوش سودا می است سودا می عشق هر که را امروز سوداے عشق نیست و مجنون بے حاصل است و دیگر
 بے عشق است ابوی درد است او نامرد است که روز مردان حق پنهان است رباعی درد اثره مردان
 نامردی گنج در صحبت با دردان بید و نیکی بخند و در درسه عشقت بے عشق بے گنج و در میکره و حجت
 جن فرود نیکی بخند و هر که امروز بدولت عشق مشرف نگشت او از اسرار و افکار الهی محروم شد و فردا از دخت
 مارقان و عاشقان محروم است حیات او بچو حیات گاؤ خراست اولنگ کالا با نعام اهل هم افضل سبیل
 رباعی عشق از ازلت تا باید خواهد بود و چون بنده عشق بعبود خواهد بود و فردا چو قیامت اشکال

گرد و خاک ہر کس نے عاشق است رو خواہد بود اسے برادر روح قدسی پاک با جیا لغت از عالم علوی است
 از وی صفت عشق در دوجہنی آید زیرا کہ در عشق بیباکی و گستاخی و سرانمازی میاید تا صفت عاشقی از وجود
 عاشق پدید آید حق تعالی روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا با نفس سفلی در یک قالب ہم
 درو جس کہ زند تا این روح قدسی کہ صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و ہر بار
 کہ آن شہبازان انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواہد کہ روح پرواز کند عند طلیک متعقد رہیوند کہ
 آن وطن قدیم اوست اما نگر و حجاب او قالب خاک کی گشت پریدن تواند چنانکہ پرندہ زمان زمان سحر و
 برادر روز نہای قفس بکشد خواہد کہ بہ پروہ و در وطن قدیم خود رود و قفس و لنگر حجاب و گشتہ پریدن نتواند
 بیت من از برائے مصلحت در حبس دنیا اندام ہا حبس از کجا من از کجا مال کرد از دہدہ ام ہا چنانکہ حضرت
 رسالت از غایت شوق بار ہا فرمودے یا بیت رب محمد لم تخلق محمد آ یعنی در عالم ارواح بودم ہمیشہ طہیر
 ہدم حق بودم چون در عالم اجسام مجبوس شدم و بدعوت خلق شغول گشتم از دوام انس باز ماندم از اینجا
 است کہ فرمود بیت ای کاش کہ بود ما بنودے بے کز بودن ما ست کار باطل ہا ہمہ برین معنی حضرت عارفی
 نیز فرمود بیت اے کاش بنودے عراقی ہا کز است ہمہ فساد باقی ہا بدان اے برادر چون دل و قالب
 عاشق باکش شوق ہر دو پختہ کردند اگرچہ روح از قالب جدا شود صفت عشق در تشن باقی ماند کہ آن چرک
 سوئے متعذر اوست کما قال البنی قد خلق اللہ فی کل نفس معنی مخصوصاً بیکر کہا الی سعد نہا بیت
 ساقی بیار دانه مرغان لا مکان ہا در پیش مرغ بہت من جیہ فشان ہا از آشتیان کون چو سیخ بر پرہم ہا
 پرواز گیرم از خود و از جملہ بگذرم ہا بگذارم این قصص کہ پروبال من شکست ہا ندان سوئے کائنات پروبال
 سترم ہا اے برادر حق تعالی از غایت کرم و لطیف بر بندگان دار و برداؤ و دوحی کرد یا داؤ و حبشی الی
 عبادی یعنی اے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد شک و گفت الہی جبکہ کافک
 الی عیالک من نکر اوست در سیدم پس چگونه تو را بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما ہمہ را سیخو ہم
 ذکر ہم الائے و فحائے حقے بخوبی یعنی ذکر کن بر بندگان من از جہتہا و من و نعمتہاے من تا دوست گیرم
 مرا از غایت کرم و بندہ نوازی آن حضرت بے نیاز کہ بر بندگان دار و محلے دیگر فرمود حاکما عن بعد نقا
 یا ابن آدم ادنی ہمتک و انا اطلبک ففرت منی و لیل و ک غیری و شے الیہ اے فرزند آدم
 چہ خود است ہمت تو و چہ حسین است نفس تو من ترا میطلبم تو میگریزی از من میگرد ترا غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رباعی روگرد جهان گرد پا آید کن پدگره زمین یابی مارا یله کن پدیک صبح با خلاص
 بیاب در راه گر شاه جهان نگر دی آنکه گن کن پد از غایت لطف قدیم و کرم عظیم خود محله دیگر فرمود حاکم ابن
 عبدی المنعم بغیری و انت محفوظ بغیری فان نظر الیک سوای شته ان یا خدمتک اذا نظرت الیک
 اعطیتک سی بنده من چه کار داری باغیر من و ترا گرفته است خیر من و اگر نظر کند سوئے تو خیر من متنازل
 که از تو چیز سے بر باید و اگر نظر کنم سوئی تو عطا و هم ترا از غایت کرم عام و لطف تمام محله دیگر نیز فرمود حاکم
 عن الله نقاسے یا ابن آدم انابک وانا کافیک عن کل شے ولا یفیک عنی شی یعنی ای فرزند آدم من چاره
 تو ام پس چاره خود را لازم گیر و من سنده ام ترا از هر چیز سے و سنده نمی کند ترا از من چیز سے اسی برادر و اخبر
 لطف حق بین که ترا و مبدم سوئے خود و دعوت میکند تو خود را کرے سازی و جمال لم یزل النفس نفس بنو
 سے نماید و تو خود را کور می سازی و لذت حقیقی تر اطلب میکند و تو از ان میگری و لذت مجازی از تو
 میگری و تو دوران سے آویزی خوش گفت آنکه گفت برگزیده حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
 رباعی اگر لذت ترک لذت بدانی پد و اگر لذت نفس لذت نخوانی پد ولی گر ترا صبر عاقبت باشد پد که و تمام
 شهوت بختک بافی پد اے عزیز این داعیه لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکه در راه حق بعید شوند
 توجه بدو کند و از خلق روگرداند حق را در باب او لطف همیشه است کما قال الله نقاسے فی کلماته -
 الله نقاسے اذا تلقانی عبدی بشیر تلقیته بدراء و اذا تلقانی بدراء تلقیته بیاع و اذا تلقانی بیاع پد
 پد تلقیته باہم یعنی چون بنده من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آیم من او را بیک گز و اگر پیش آید
 مارا بیک گز پیش آیم او را بیک رس و اگر پیش آیم او را بیک رس پیش آیم او را شتابان اے برادر حق تقابل
 با کمال استغنا و بے نیازی فر و اندگان ندانند که عبدی اشتغلت با محو و القصور و نسبت نقاسے
 ارونی فانی مشتاق الی لقاءک الاطال شوق المشتاقین الی وانا اشتوق الیهم منهم مثنوی
 نه بیم از آتش و درخ نه امید از جان الیهم و یواده جویان چه خواهم کرد جو را ترا پد جنت که میباید مرا نغزده دیدار
 تو پد ویرنه چه خواهم کرد و من این عالم ویران را پد قال ابو الدرداء احب الموت اشتیاقا الی لقاء
 ربی و احب المرقن کفیه الخطی و احب الفقر تو اضعاری بی قال الله نقاسے من یرجو لقاء الله فان
 اجل الله لات درین آیه بشارت است مرشتا قاترا یعنی من میدانم که اشتیاق شما بخواه غالب
 است اما اجل منهناده ام من شمارا نزدیک است که بگذرد و شما خلعت و صلت با پوشید متنی موت از

حسین خدا سے طلبند و از بہر خدا کمال درویشان ہیں پاد خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ
 الغفر لہ مسودہ اندر عجب ارم از خلق کہ بے خدا چگونہ میرند یعنی محبت و بے شوق و بیزار و بی استغراق
 و بے انوار مشاہدہ پروردگار چگونہ توفائند زلیست پس غذا روح ایشان حلیت و مونس دل ایشان
 کیست اشعار ای جلی من توئی تے تو بگو کہ من کیم پاد اے بے تو حرام زندگانی پاد خود بے تو کلام
 زندگانی پاد ملائم این حال امیر خسرو فرماید غزل سلسلہ فص شد زلف دل آویز تو پاد رایحہ روح گشت لعل
 شکر ز تو تو شکر شیرین کہ شد در دل آویز تو پاد یافتہ آنچا نشانی از لعل جلاشور تو پاد تاکہ بد در قمر دائرہ مشک
 شد پاد روز جهان کردشان ہر شب بے وز تو پاد زانہد سفر و راگر شاہد نا بگری پاد خاک شود اینہمہ تقوی و پرہیز
 پاد ماہ قنارہ ز بام سر و ستادہ ز جات پاد ساختہ در صحن باغ چون قد تو غیر تو پاد اے برادر یک عاشق شوق
 رده در عالم قبض انا و ہ بود از غایت محبت و شوق و بقراری و بیوائی سبز بہر نہ کردہ زار زار میگردد
 و غر میگرد و این رباعی میگفت رباعی از چہ برگشتی ز من جانان بگو پاد من چہ کردم من چہ گفتم آن
 بگو پاد جان و دل را سوختم شوق تو پاد بر دل شیرین چہ داری آن بگو پاد عاشقان ہمہ بلا و ہمہ خدا بہا نخل
 توان کرد و گردل حجاب کہ توانند کشید کما قال البیانی ان سدا عباد الوجھ لعم ان سدا مخرقانی الساعۃ حنا کیے اڑا کٹھ
 مناجات کرداہی تو خدا یعنی بے قبلت و لا تعد بنی سیدی بل الحجابی برادر روز عیدی کہی از محبوب
 عیدے بطلبد روز عید است بمن وہ تو بے ناب گلاب پاد کہ ازین جان شود دم تانہ و زان

حال خراب پاد قال البیانی اذا احب الله عبدًا عشقه وعشق عليه فيقول عبدی انت عشیقی و محبی و مانا
 عشیق و محب لک اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دار و حق نقای بندہ را اور با عاشق خود گرداند
 انگاہ بر بندہ عاشق شود و بندہ را گوید تو عاشق و محبائے با عاشق و محب تو ایم آن مشتاق
 نقای ہے باتے شیخ فخر الدین عراقی میفرماید غزل عشق سوزی در ہنہا و ماہنہا و پاد جان مارا برکت
 خوفا ہنہا پاد گفت گوے در میان ما کنند پاد جستجوی در روان ماہنہا پاد دوستان دلسبران اختیار
 کرد پاد آرزوی در دل شیدا ہنہا و پاد قصہ خوبان بنوسے باز گفت پاد کاشے در بحر و در بر ماہنہا پاد مری
 نان اسیر بادہ کشف کرد پاد ماز مستان جملہ در صحرای ہنہا و پاد از خمستان جربہ برقاک رخت پاد جنبے در
 آدم و خواہنہا و عقل مجنون در گفت یلے سیر و پاد جان واسق در لب خدرا ہنہا و پاد بہر آشوب دل
 سودا میان پاد خال فتنہ بر رخ زیبای ہنہا و پاد فتنہ انگشت شورے در فگند پاد در سرے شہر جان پانہا

جلے خالی یافت از غوغا و شور و غوغا کر درخت آنجا ہند و نام نیک اسمہ بر باد و ادب نام باد و ادب
 در سوا ہند چون عراقے را درین بہ دیدہ خام و جان بر آتش سودا ہند و اسے برادر تو دل برین منہ
 کہ حق نقالے را بندہ چون دوست گیر و چہ کند کہ اورا دوست نگیرد این صفت عاشق تماش بلکہ صفت غافل این است
 کہ دل باز نہ دہد و سر نہ زندہ بچو پروانہ در شمع در آید کہ نو میدی شرط راہ نیست کما قال اللہ نقالے
 لا تقطوا من رحمۃ اللہ غزل گر عاشق مردانہ دیوانہ شود و نہ شود بر شمع ہستی چرخ زن پڑانہ شود پڑانہ شود و ہم
 جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن و از جان و از دل برگذر جانانہ شود جانانہ شود و ہم عقل را
 دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن و ہم سینہ را دیوانہ کن افسانہ شوا افسانہ شود و زنجیر آن گیسو کبش بکشد
 ندان لب بچش و ہر کوسے میرن رقص خوش دیوانہ شود دیوانہ شود و اس غزلت نشین خیرے خدا چیرے
 مبین و اگر جان تو دار و یقین مردانہ شود مردانہ شود و دل اوراے عرش ان برقصے کن و لا مکان و
 پس با امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شود اندر سراسے لا مکان بے پاد راے ہر زمان و با شاہ
 قدسی کو ہنایستانہ شود مستانہ شود و ای براد عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز بعبادت حق نقالی
 کامل شود بچو پروانہ گردد جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسے کہ ہوائی دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
 فارغ و از غم امر و زو و فزا تیر مجر و است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
 است جز این نداند و با سخی ہر کردار دل ہوائے دلبر زبا بود و از ہر دو عالم فارغ و از خوشی تن کینا
 بود و شمع گر پروانہ تا بد نیست غم پروانہ را بکڑہوائے نور او دراصل بے پروا بود و ای براد عشق ہم
 سوختن و ساقط و ماضی است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و سے باز است چنانکہ پروانہ
 جز سوختن آرزوے ندارد کہ بختگی از سوختن است ہمیت تا سوختن خویش ز پروانہ بدیدیم ہم
 سوداے ہمہ سوختگان خام گر قسیم عاشق حقیقی کم از ہند و زنی نباید کہ در عشق مجازی وجود
 نازنین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدہد ہمیت اندران معرض کہ خود را
 زندہ سوز دہل عشق و ای یاسا مرد خدا کو کمتر از ہند و زنی است و ای براد عشق داند مرغان
 شہبازان مردان شہسواران است کہ آدم صفت علیہ السلام در بہشت داند بخورد چون جمال عشق
 از ان داند جلوه نمود بہشت جنت را بدان داند فروخت غریبی و بینوائی بادل بریان و چشم گریان و آہ
 سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد ہمیت در دام میاکہ مرغ آن داند و در شمع مرد کہ پروانہ

نه اے برادر عشق منہ باز لا مکانی است بر حکم بچم فرو است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار
 و تخریر قلم نگید ابر حکم حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لایؤاخذ العشاق بما صدقہم و بحکم
 اتباع مشائخ طہقات کہ ایشان اہل سکر و صحو بودہ اند و ہر کسے از ایشان مقتدی بودن بہ از مقتدا
 بودن است بنا بران برین رسالہ سخن چند از اسرار عشق نبشتہ آمد و اگرچہ لائق حال ننگ نہان است
 کہ حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق نقالے ارواح را برآورد
 دنیا پیش ایشان جلوہ داد توے مخصوص ماندند دیگر ہمہ جنفیکہ نیکو ایشان این ندامت آمد الدینا حیفتہ و
 طابہا کلاب و بدان توے مخصوص نیست جلوہ دادند از ان قوم قومی معدود ماندند دیگر بہشت
 رسیدند و حق ایشان این نشان آمد کہ اکثر اہل الجنۃ بدو قال سلطان العاقین بایزید قدس اللہ سرہ فی تفسیر
 ہدایۃ منکم من برید الدینا و منکم من برید الآخرۃ ہذا من اللہ شکایتہ علی عہدہ کا نہ یقول منکم من حق
 بالحقہ و این بن رضی عنی فی پس بل انقوم معدود ماندند فرمان شد کہ دنیا این است بہشت آن ستا چرا
 استادہ اید ایشان گفتند یارب تو بہتر میدانی کہ ما ترا میخواستیم فرمان شد استند واللہ ما انواع بلا
 خواہیم فرستاد و ذرہ خواہیم کرد و دست کشیم دشمن پروریم رباعی خون ریز بود ہمیشہ در کشور ما و جان خود
 بود ہمیشہ در مجاہد داری سرا و کرد و دراز سرا ما ما دوست کشیم تو نداری سرا ما اے برادر این کا ہدای
 نیست تا ہر بواہوسے و عشق زند کہ العشق بحر البلاء و بدیل لار و اح است تا در بحر بلا و محنت عشق غرق
 کردی عشق ترا قبول کند طالبان عافیت را با عشق چہ کار است عشق گفتن دیگر و بافتن دیگر
 مصلح رو ہاند ہی کن کہ عاشقی کار تو نیست و تا جان و مال خود را فدای دوست کنی ترا در
 از مرد عاشقان نہ نویسند طالحان بجا محبت و خواصان انہار مودت میگویند کہ اطلاق لفظ محبت
 بر کسے درست آید کہ از محبوب خود هیچ چیز سے دریغ ندارد و جان باز دوسر اندازد کہ حقیقت المحبتہ ان
 تہب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شے بمیت گرچہ بیت نمر عشق مال و جان و تن بیازد ورنہ
 ہر طلعے توان با گردگان بافتن و تا از جیلہ و بندہ بیرہ و نیا بد عشق با و روینا دریرا چہ در عشق
 بخویدی شرط است بمیت یا دل از خان و مان خود بر کن یا تمنای عشق کمتر کن ہر چہ
 را نشانی و بر بانی باہر است تا از حب مال و فرزند ان کہ لا یتفع مال و لا بنون بخیر و دواز عالی ہست
 نظور کو نین بیند اند و گر نہ مدعی کاذب بود زیرا چہ مجرود و عوی بے دلیل استہاد قبول محمول بود

عشق را بیاورد حکم از حق

رباعی دعوی باد لیلیت باید پد مهر موسی و شوق خللیت باید پد گرجیتان یار
 جلیلیت باید پد مال دین و جان جمله بعلیت باید پد قال البنی صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبداً
 فاذا کجیحه حب البالیغ افتناه آن باشد که زن و فرزند و خانه و آستانه را در باز دیمیت از بهر تو من خانه
 برانداخته ام پد اے خانه برانداز چهانے تو کجائی پد اے برادر عشق کارے چرطر است گوئی در میان
 عشق همین سیر است ؛ در یم عاشقان جان تحفه محقر است فرد مجرد از غیر دوست را به محضر است
 کونین با حق نشانی دیگر است میدوست زندگانی گاؤ خراست اولک کالانعام بل هم اضل
 رباعی من باتو همین نزد خطر خواهم باخت پد هر چند که میبری دگر خواهم باخت پد تا ظن نه بری
 که مختصر خواهم باخت پد چر عشق تو هر چه هست در خواهم باخت پد جمله چنبره از نعمت بیفزاید و از محنت
 با نقصان شود مگر عشق که از نعمت نقصان نپذیرد و از محنت بلاخره بگذرند علامت عشق همین است
 که ترا ببلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غریبه و نوائی در کشد پد رباعی سبیل ملامت یه
 و ان غم جانان زلفت پد صبح قیامت دمید و ان شب بجران زلفت پد خصم بے طعنه زد و دوست
 بے پند داد پد چشم دلم در تو بود گوش بد ایشان زلفت پد اے برادر از عشق در دو بلا و عجز
 و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب همین است قال البنی اذا احب الله عبداً
 ابتلاه حتی یسمع تفرعه چنانکه خواجه عاشقان اویس قرنی رضی الله عنه چون در شهر آمدی نامرمان
 تسخر میکردند و کوکان سنگ و کلوخ می زدند چون مصطفی صلوات الله علیه در شب معراج
 بر رفتم آسمان بر آمد چمی بیند که مری کلیم پوش یا فر از کرده غلطیده است گفت یا جبرئیل این کیست
 که پیش از محمد رسیده است گفت یا رسول الله اویس قرنی است هم از امت تو میان خلق آن
 معامله و با حق این راز رباعی عشق عاشق را از غیرت نیک دشمن میکند پد چونکه از مخلوق
 گرد عشق رو با و کند پد آنکه شاید خلق را آنکس نشاید حق را پد ترا که عورت رو سمیع باشد که را
 صد شو کند پد هر که ایدر و در بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکه او مشرف تشریف عشق
 نکرده اند چنانکه روزی محبی را ملاقات کرد پرسید پد ایتلیت بنی قال لا ینال است بحب لان المحب
 معیوب است مرغوب رباعی با بلا را بکس قضا نکنیم پد تا که نامش را و لیا نکنیم پد تا که این گوهر خراش است
 با هر کس مگر عطا نکنیم پد محنت کسان عالم عشق از طو قهای محبت طوقی در گردن آویزند که را بجان دل بخیزد کونین

نفوسند و آن طوق بلا و طاعت است مصراع بدنام بشدن یا چو تو کی خوش کار است
 غزل سن عاشق بدنام رو کرده اسلام بود زینها بود با کے گرنیک سر انجام بود در گوش
 چرا شیم چون زند خراباتم بود بر قتلہ چه رو آرم چون عابدانم بود کعبہ بت پرستم بر دیر
 طواف آرم بود در کفر یقین با شد صد شبہ در اسلام بود بے کافرو نے مسلم نے محمد و نے
 نرسا بود بیرون شد عالم نے خاصم و نے عالم بود فی دلبر چالاکم نے خواجہ اسلامک بود بیگانہ
 ز افلاکم بیزار ایام بود من مرغ بلا نوشم چون دیگ ہی جو شم بود ہر در کہ پیش آید آشام
 سخرام بود گر آب حیات آری در خاک روان بریزم بود در بادہ کف داری در حال بیاشام بود من بلبل
 اسرارم صد گونہ نوادارم بود لیکن نے حکمت پائندہ دین دامد قاتل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ہتھانے
 بحربالمون بالبلار کما یحرب احدکم الذہب البانرو قال الشائخ من یری اجر اشدہ الاشیہی الخنج عنہا لان الذہب
 الخالص یحرب بالنار و الرجل الصالح یحرب بالبلایہ بیت قلب زرا ندودہ نستاندور بازار شر ہا ہا
 خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم ہا یعزیز ہر کہ ہست از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ اورا
 ز غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریز و نہ در منفعت آویزد آری سیکہ خود را فراموش کند او چہ
 داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لا یدری معنی اخلا من این یدری ان اخلا موجود او
 محال چنانکہ بزرگ فرمود مشنومی عشق را امروز و فردا کے بود کہ کفر میں اینجا و آنجا کے بود ہا
 عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است ہا باید از عشق تشریف آمدہ ہست ہا عاشقان راجز صبر و تحمل
 کردن و درد بلا نوشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمہ لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
 عند الفقہاء جس النفس علی ما یکرہ و عند الشائخ تجیع المرارات من غیر قیاس و عند اخص الخواص
 یتلذذوا بالبلاء کما یتلذذوا بالنعاء بیت گہ راز گہ کرشمہ و گہ خشم و گہ عتاب ہا مسکین دلم چنان شود
 زمین ہنر خراب ہا آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلائل و بے سرو سامان شدگان
 داند کہ درد دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ ہو نامہ شوریدہ دلائل ہا ہر روز از
 فراق دوست ایشان جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر روز وے کہ زخو تباہ
 غم باز کنی ہا خر قہا مینی آلودہ بخون جگر ہا ای برادرستان قدرستان و شوریدگان قدر شوریدگان و درد
 مندان قدر درد مندان داند بیت درد را باش و دوار و دردان ہا حقیقت درد تو در این است

آری مجبور بنی مردان چه داند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هز زبان
 و هر ساعت میرود و ربا سے در عشق تو از ملامت منگ نیست با بے خبران درین سخن جنگی نیست
 با از باده عشق تو همه مردان مست با نامزدان ازین قبح رنگی نیست با سے برادر قدر و قیمت ایشان
 جز اہل دل و صاحب درد نداند کہ دلہا را ایشان را ہر لحظہ و لمحہ از دوست چه زخمی و چه ناو کے
 میرسد چنانکہ آہو سے نیم بسمل نہ جان و ہر وہ حیات یابد جو طہیدن و دست و بازو دن و خون بخیز
 چارہ ندارد چہچنان این بچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما
 می بری دل انشا بدین سرفرازی پاترا خود سہل سے آید بجان عاشقان بازی با حرا با جان رسیدہ
 زخم او مشغول ناز خود و ہوشکار سے بیطید در خون و ترک مست در بازی با بسا سرا سے مشتاقان کہ گرد
 گو سے چو گانت با بچہ ہچو چو گانت چه سرا ہا گو سے می بازی با از آتش فزون دلہا سے ایشان کباب
 و جاہنہا سے ایشان خراب و چہنما سے گریان و تنہا سے بریان کردہ لاجرم از ان سینہا می سوختہ
 آہ ہا سے سوزان و نالہ ہا سے ولادیزان بر آید بیت سے آتش فراق و دلہا کباب کردہ با سیلاب
 اشتیاق جاہنہا خراب کردہ و دہرہ تن من او جبر بچہ بن کیو کہ ملانہ با فی گہرا بین او جبرہ چہ
 گہرا ساجن ناخنہ با سے برادر تحمل بار عشق تواند کشید مگر انظار ایہ ان اشد البلاء علی الانبیاء
 زیرا چه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و کتہ محبت برا ایشان سلم
 و مستقیم آمد انان اہل راز و محرم انس اسرار آن شاہ لامکان گشتند بیت سے صنم کار
 عشق بازی نیست با زانکہ این رہ رہ مجازی نیست با عاشقان را نصبت از معشوق با جز خرابی
 و جان گدازی نیست با قال النبی ابکوا فان لم تنکوا فتابوا و احزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبہ
 فبکاء القلب یحزن و الخشیۃ قال اللہ تعالی و ان من الحجارة لما تتفجر منه الانہار و ہوا العین کثرة
 البکاء و ان منہا لما یہبط من خشیۃ اللہ و ہو بکاء القلب من غیر دفع العین چنانکہ دو خط سیاہ
 در رخسار مبارک امیر المومنین عمر فاروق الاعظم از افتادہ بود از کثرت گریہ کان خطان اسوان
 علی خد عمر من کثرة البکاء قال علیہ السلام عینان لا یسہما النار عین تحرص فی سبیل اللہ و عین
 بکت من خشیۃ اللہ غفر اللہ ذنوبہ و لو کان بعد قلمات الامطار بیت ہر کہ گریا نست و نالان
 و خیرین با عاشق حق است و با حق ہمتشین با وعدہ علیہ السلام اندکان یکی من خشیۃ اللہ ہمبرین معنی

خسرو نیز فرمود و هر جس تن لگی بره جبل بچند سودے پد ماس چیرے اگر پوچی ہے سودی اسے
 برادر هیچ رفیقے موافق و موافق ترا از دوست کما قال البیاض اذا احب الله عبدا جعل
 فی قلبه نایحه روزے چند که حیات باقی است و محبوب ساتی است شراب محبتش بنوش و از
 آتش شوق دازد در عشق او بخروش شکرانه آن هزار جان بفروش بیت روزیکه بود دولت
 ز جانان پرورد پد شکرانه آن هزار جان فدا باید کرد پد قال المشایخ الاستغفال بالعلوم الشریعة
 و کتبها و مطالعات و تلاوة القرآن امور مستحسنة یختص بها العلماء و العلماء و لکن شان طالب
 الحق شان آخر مصرع در دراباش اسے برادر در در پد خوش گفت آنکه گفت پد بیت مارانه
 مرید در دخوان سے باید پد سے زاهد و سے حافظ قرآن میباشد پد سودا زده بجان و مان میباشد پد
 صاحب دردی و سوخته جان میباشد پد صوم و صلوٰة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست در حوشیدن
 و بار کشیدن بچو دست لطیف و قبح باز هر لاهل نو شیدن کار غتبیانست که در حیرت اسرار
 الهی در یافت انوار اناقناهی مستغرق و در موش گشتند که کسے واقف آن نیریت بیت اگر باغ
 رو واقف شد از شاخ ترخون آمدی پد که عقل زد و گد سدی از دیده جیون آمدی پد حاکمیا عن الله تبارک
 یعلم المشتغلون بکرمی مافاتهم من قرء فیضک و اقلید و لیبکو اکثیر و یو یعلم المشتغلون بقرب
 مافاتهم من الشی لیبکو و مادلو یعلم المشتغلون بانسے مافاتهم بالنعمة از و اجم ان ذکر اللسان
 لقلقة ذکر القلب سے و ذکر السر شک ثابت اند که ذکر از مقام نقد است و نقد و منافی وحدت بود و آن
 شرک است چون ذکر مذکور کرد ذکر از میان بر خیزد و بر سر فراغت جلوه کند چنان که ذکر می در
 مذکور گم شده بود فریاد بر آورد و گفت جانایکدم آخر بمن دو جواب شنید الامر با سرکه اما نا و یا اما
 انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمده و قرب حجاب میگردد و در زمان انس و صل در توقف سے
 الفد فالحیلة اگر تواند از عالم گفت و گو سے باز ماند روزے جستجوی آرد تا بوسے جمال معنی در نظر آید و از
 عالم بهمان با خبر نا ششم قدمی فی غصنهم لم یعبون و غم کار خود بخورد بیت بوقت صبح قیامت که
 سر ز خاک بر آرم پد بختگو سے تو باشم محبتجو سے تو باشم پد و قال المشایخ جنایت
 المحب الله من معینة العاتمة و هی ان تلتفت لے غیره لے برادر این ندانے که قبله
 زاهدان و عاشقان یکے هست بلکه قبله عاشقان مشا به حق هست و محراب ایشان ابروی

دوست غمناک آنرا که بابر و جوهر پوخته نماز است و در فارغ و عبادات همه اهل نیاز است
 هر بار بساز و گرازان بر آید و آن شمع دعا باز نگونی که چه ساز است و آن خرم ابروی تانرا چه
 شناسد و حاجی که دو آن بچو شتر سوخته مجاز است و عشق آنست که بر صورت خوبا است
 حسن و دیگر همه و هم است و خیالست و مجاز است و قوس بدر میکده قوس بر و حج و
 مایسم و در میکده ساقی و نیاز است و در کوته خرابات نه راه است و نه منزل و
 بگذرد مناجات که آن راه دراز است و در رشته عشقند مقید همه ارواح و کین رشته ز آغاز دین
 کوته فراز است و سر رشته دل نیست و گرسنه ای و عاشق برنج دوست که در عین نماز است و تسبیح
 و ملاحظه زاهدان و متعبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بنیوائی نوشیدن و بدوست
 پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد و میست پیوسته در ابود و تسبیح
 و مصلی و بر باد شد آن قوس کنون من و میخانه و اے برادر در طلب این من و میخانه عاقل
 سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کس رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک
 فضل اندر یونیه من یثا ربیت تا دوست که انوار هدایتش بکدام است و بسیار چو من در طلبش
 رقص کنند بیت و صلاست و در میکده خلقت منتظر و این کار دولت است کنون تا
 که رسد و مادام که سالک بر بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود
 یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوس اندیزین آمد مسلم کامل گردد حیار می و سکار می لا
 مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینحال قربان حضرت عزت است جبار می جمیع حیران است
 یعنی در عالم وحدت و سکار می جمیع سکرانست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری
 یعنی چون از صفات بشری برون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چه اسلام و
 کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کجاست بغیر ذات صفات
 کفر و ایمان کجا ماند بیت در میکده مستان دیدیم پریشانی و کفر در ویدانست بوسه ملانی
 مثل آن بزرگ فرماید بیت نه من هند و نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم و نه مست خرابات
 پله باده گرفتارم و اے برادر هر که جام محبت چشیده است ادا غیر محبوب
 فرد و مجرد است و از دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بسته و دم در کشیده

است بہت تاجر عزیز جام محبت چشیدہ اتم خون در پیالہ کردہ و دم در کشیدہ ام با فراق دوست
 رو سبزانی بہاد و ناوک در دلبہر جگر با بخت و غم خون خوار دلہا بسوخت و غیرت محبوب جانہا
 گداخت شک انہیات مصراع حیرانم میدانم بدین صورت کرا نامم با رباعی گرد دست و بخت یار
 بودی یار او در سکن خود قرار بودے مارا کہ در فلک جفا نکردی بر ما کہ در شہر کسان چه کار بودی مارا کہ
 کنسے را براسے دوری و مجوری و در جدائی و رنج تنہائی کشیدن و ناتم روزگار داشتن و قد جہای
 زہر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکدام نیک بختی شربت وصال چشد و بکدام سعادت محبوب
 در بر کشد و بکدام دولت جلال است و بیند رباعی ز نیگونہ کمال ناپسندیدہ ماست با حسن رخ تو چوہ لائق
 دیدہ ماست با وصلت کہ بکیقا و کسے نرسد با سوداست کہ در دماغ شوریدہ ماست دو بہرہ
 نت نینہ نوی ندی بسے تن سائین گیرین جانی با سچ ہوے کوی دیو ہر اجمہ سین حل آوی ہا بس
 شایان تا چہا کہ از سخت و ملکا خاستہ و بس سروران شہسوار کہ سر و جان باختہ ذرہ از اسرار روشی
 و منہ از گلزار محبت و جرعه از شراب مودت نیافتہ و در تہہ بیابان حیرت سرگردان و بیسیران
 گشتہ اند مگر نیکنجی کہ بخت اورا رخ نمود و دوست اورا در بر کشید و اندر بختن رحمتہ من ایشاء مطاع
 تا بخت کرا بود کہ را خواہد بود غزل بخت کرا رخ نمود و دے بروی کہ بود با شب بکنار کہ غمت روز بکوے
 کہ بود پیغمبہ بھجن کہ ز چشمک سوی کہ داد با شرہ شہای کہ یافت عیش بکوے کہ بود با روز بکام
 کہ گشت عشق بقدر کہ شد با خلعت و صلش کہ یافت جلوہ بروے کہ بود با فعل عقیقین او در دو
 نموش کہ شد با زوے سیمین و طوق گلوی کہ بود با دہ ز دستش کہ خورد لب لہان کہ داد با چشمہ
 حیوان کہ یافت آب بجوے کہ بود با بستہ زلف تو شد خستہ علاء قوام با کشتن متان بگو رسم زخمی کہ
 بود قال البنی ان اللہ یحب معالی الہم و یغض ظاہرہا عشق شہباز لا مکانیست بزعالی ہمتان
 را دوست و لقاء دوست نطلبند کہ عالی ہمتی ہمین است التوحید با جماع الامم و اجتماع الہم کما
 قال البنی صلے اللہ علیہ والہ وسلم من جعل الہم ہما و احدا التفاہ اللہ سائر ہموہ چنانچہ پیش حضرت
 رسالت در شب معراج حق تعالی شہرہ ہزار عالم را عرض کرد چشم آغالی ہمت پیہچ مخلوقے
 میل نکرد حق تعالی حبیب خود را معراج کرد کہ ما را رخ البصر و ما طغی اسی جا و ز حد الرب حق تعالی
 بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لا اهلک فا جاب البنی یا رب ترکت ما دونک لا اهلک

ایک علامتی کہ اکسر در عاشقان و در ہر عارفان داشت تو نیز قدم بر اتباع پیشوای خود نہ تاجی
عاشقان جلوه گری کنی بہیت گردنیا و آخرت ببارند و کہیں ہر دو بگیرد دست بگنار و گویوسف
خود نے فرود شیم تو سیم سیاہ خود نگہ دار و ملاسیم ایحال بزرگے گوید بہیت گر خیالت بولن دل
شدم بازش مدار و ہم بمن بگذار کہیں یوسف بزدان خود گرفت و از کال حالی بہتی سید عالم
نیز فرمود الدینا لکم والعقبہ لکم والموالے لی و حق جل و علی در شان حبیب خود تیر فرمود یا ایما
ابنی حبیبک اللہ و من اجبتک من المومنین بہیت ای خلق حدیث و گوید باقی ہمہ شاہان شمار و
قال الشائخ محمد الفقیہ لایکف بالدینا ولا یرضی الا بالمولی قیمت مردم بخدا بہت است کہ قیمت مردم کان بہت
یخل فی جوفہ کان قیمتہ ما یخرج عنہ و اکل این طایفہ کاکل المرعی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر
نذا النفس اکل و شرب است و غذاے قلب محبت و معرفت است و غذاے روح انس و قرب
است و غذاے سرفزہ مشاہدہ دوست و غذاے محبت در دو بلاست اما غذاے بہت گدایان و
شکستگان و شیفتگان حق اند خوش گفت آنکہ گفت بہیت در مقام خانہ زندان با بہت در اے
و تا بر بینی از گدایے ملک سلطان با ختن و اے برادر خرید و فروخت این طایفہ ہمین محبت است
و محبت بدن طاعت حق است محبت زبان ذکر دوست است محبت دل محاضره است محبت روح
مشاہدہ و محبت ہر ابروی دوست کہ آن قبلہ عاشقان و محراب شیفتگان است مصلح من از نام
ستانست بخیرم و میکہ میدوست بے خیال دوست و بے ذکر دوست بر آید از حیات خود مدان بلکہ
حیات خود شمر کہ حیات دوست ہم بیاد دوست است بہیت اگر صد جان زمین بر دے حلال است
اگر یکدم زخم بے تو حرام است و باید کہ ہمہ خیالات فاسد از پنج برگند جز خیال دوست کہ مطلوبے
مقصود تو ہم دوست بہیت گرا بے خوردم از کوہ خیالت را در و دیدم و اگر یکدم زخم مبتو بجان
تو پیش ما خیم و بجان تو اشتغال بعلوم و استقرا و بصلوٰۃ و تلاوت کلام و صوم و روزه و صدق
بر فقر و سبکدوشی و سعادت نیکو ہو المقصود المقصود رب العالمین است کہ ذرۃ من الحبیۃ خیر
من عبادة المتقلین اے برادر فرما ہر کسے در کنار محبوب خود خواہد بود پس بگرد و دل خویش
بر اے کہ ارادت است امر و کردار دوست میدار اگر ارادت برید و نوجہ است پس در کنار محبوب
خود خواہی بود کہ المربع من ارجب نظم گر بے تو نشد جان ہم نگرم بر آب و آب حیات بے تو

مر از هر قاتل است؛ هر چند میکنم نظر از شرق تا بغرب؛ نقش خیال رویتواند در مقابل است؛ هر صوفی که
 با ده ننوشتید بیصفاست؛ هر عالمیکه عشق دور زید جلال است؛ قرار عاشق ببقارری اوست زیر
 قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناکام است که من سکن بشه من دون الله کاف
 بلکه فیہ قطعہ یارب توبہ قرار را بختیوز همه قرار داریم؛ اگر هر دو جهان دبی تو مارا کی بے رخ تو
 قرار داریم؛ اللهم اجعل قراری فی قراری یعنی قرار من در قرار از غیر خود گردان چنانکه در کلام مجید خود فرمود
 ففروا الی الله ای ففروا عما سوا الله الی الله بزرگ در مناجات خود گفت ای لا طاقه لے بک
 ولا راحۃ لے بغیر یعنی طاقت نیست مرا با تو که دریافت تو بطلب نیست و بطلب بدون هم شمرط راه
 نیست مصراع طلب همچو تویی از چو منی دشوار است؛ بهیث ندارم آنگهان بختی که خواهی بنده
 خویشم؛ غلام آدمیم که یا دے چاکرے دارد؛ لو طلبتک ترکنتی ولو ترکنتک طلبتینی نه طلبت مست و بدو بیهوش
 و امن گذارد فریاد هزار فریاد عجب کار نیست که بخون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد و بهیث بس
 کن ز شورا انگشتن و از خون ناحق ریختن؛ کز بس شکار آویختن بے بکسله فزاک و دزے حسن و ز به
 کشش و ز به مصراع ترا خود سهل بے آید بجان عاشقان باز بے قطعہ بادشاهی بحسن میدانم؛
 حاجت را و انخواهی کرد؛ بهیث کویتو کعبه مقصود؛ نظر بے برگدا انخواهی کرد؛ اما زیر آن طلب نکته غریب است
 که آن اشارت میکند که لو طلبتک ترکنتی این طلب بهر وصال است؛ این ترک بغایت حسن و ناز است
 چنانکه عاشق و معشوق بهر دو یکجا شوند عاشق از مستی و ببقارری دست بر زلفش رند معشوق از
 غایت حسن و ناز بر ویش خندد و خود را بکش چون دست باز دارد معشوق باز بے بسین خود طوق
 گلوش کند و بسوسے خود کشد خوش گفت آنکه گفت بهیث دست از مستی بجدش در زدم خندید
 و گفت؛ کلبه عطار هست این خانه بخار نیست؛ و میدانی ای برادر که یعقوب علیه السلام چرا مخزون و
 محبوب گشت و در بیت الحزن نشست که بنیامبر مرسل بود هر بار که چهره جمال یوسف نظر کردی چشم
 جمال جلوه نمودی که از فراق آن جمال یوسف مخزون و محبوب گشت که کل جمیل من جمال الله چون یوسف
 این حال شنیدی نسیم کرد و پیرا من کشیده بسویش فرستاد یعقوب گفت ای لاجد بر یوسف از آن
 پیرا من بوسے دوست یافت بوسے یوسف که بخرد یوئیدن بنیا گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوسے
 دوست میخواهد ایجاد کر سبب ارادت سبب است و محبوب است و میدارد که اذا احب تر مصطفی علیه

علیه السلام در شان خواجہ اویس قرنی تیز فرموده اتی لاجدریح الرحمن متجانب الیمن بیت پریشان
 گشته ام جانان من از زلف پریشانیت پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ پوچ
 طال شوق المشتاقین الی تقاضی وانا الی تقاضی شوقا اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق
 بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فانی شود و او قائم و جسمه اندر آدمی می آید و علیه السلام که از بهشت
 اینجا آورده اند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
 حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که مانع خود را بجاور میشود بد و چیز را بفقار
 یا بکبر و در خویش حق تقاضی گفتار و کردار بنده را بد و لفظ بزیست و شیخی نیز بد و لفظ مرکب کرد و بکبر
 بدین دولت عمل کند نهایت دلی الله گردد و قال الله تقاضی اننی منکم اسمع و اری ازیرا چه
 حق تقاضی گفتار بنده با سمع بر لبست پس بنده همان کند آنچه مرضی الله است چون بنده از منہیات
 بازماند پس همه گفتار و کردار مرضی الله باشد بیشک لی خدا گردد و پس طالب این دولت باشد که عمر
 عزیز که سرمایه تست غنیمت دارد که جمله دوستان حق وقت حلت کردن تا سف خور و دیگر یک ساعت از این جهان
 بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بیت غافل مشوگر عاقلی در
 یاب اگر صاحبی لی باشد که تقوان یافتن و دیگر چنین ایام را بپهر هفته که در دنیا موصوف گردد
 هم بران صفت نقل کند و حشر نیز هم بران صفت شود کما متوتون تبعثون غرل نه مثل قاست
 سر و به بستان جان فراخیزد و نه مایه ای بجز رخسارت زگر و در دلباخته و از ان بالا موز و نت
 بلا ما خاست در هر سوی و چنین بالا که تو داری از ان بالا بلاخیزد و پنداری که یادت از دل عاشق
 رود هرگز و پوچ و مبتلا می جویند و مبتلا خیزد ای ای در چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود و محرم
 دیدار دست گردد که عکس در آئینه مستور هست بجز و غفود شدن اغیار نقش نه یابش بظهور آید که عالم سر
 گردان دست بیت ماء الله نقش ویتو بنفشست و رخصتیر بعد از تو بیچ نقش نیفتاد و پذیرد
 ملائیم این حال مشتاق تقاضی حی ای شیخ فخر الدین عراقی فرماید قطعه جز نقش و نگار
 چه بینی و از لوح غمیر پاک تراش باشد که به بینی اسه عراقی در نقش وجود خویش تقاضی
 پیر دستگیر این فقیر کرات ارشاد فرمودند که بنوش بکوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش بخوش
 بود و در بخت و باخود بود و باخی وانی که چرا اهل محققان خوش اند و نکته کل بچرخد و بی چرخند

پادشاه از تحت دست هر نفس می نوشند و سر می بازند و سر حق می پوشند و قال البنی صلی الله علیه
 و آله وسلم استر فی بیک یا بیک نه میبکای و نکات بدین تشریف مشرف گوی که اولیای تحت
 قیامی لایعرفهم غیری و قال علیه السلام ان الله استر وجهی استر چنان باش که کس انشاسی و کس ترا
 نشاند که کن کا حدن الناس بهرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمود بیت آن کس که در و معترف
 هست کدام است یا آن سکه با هیچ کس سرفراز نیست و ای پادشاه محمد مردانند که دریاها می شراب محبت
 از میخانه وحدت نوش میکنند و آرزو هم نمیزند بهر نفس بل من خرد میگویند الهی جو صله این بیچاره و
 وسیع گردان و کجریه ازان دریا نصیب کن هم بجزمت آن پاکان که از ازل تا ابدستان آمدند و سر
 این تنگ زمان همیشه در زیر پای ایشان گردان مصراع ۱ بے تنگ نان حدیث مردان چپ
 کنی یا آخر مردان حق و مستان ازل ایشان ماند که بزرگ فرماید غزل سراندا زان چو در غلوت ز
 منوج عشق در چو شند پایک گویا زان دریا بهفت اقلیم فرو شند و حجابا سوی الله را بیک نهد
 براندا زان پای چو در میخانه وحدت شراب بخودی نوشند و من در باز سیم دینانه در اندیشه عقیقه نه در سودا
 امروز نه در فسانه دوستند و با ستغنائی حق خود را کنند از غیر او عریان و لیکن در صف طاعت
 لباس فقر در پوشند و هر حالیکه بدیشان آید و فیض که نازل شود همرا کن فرو برد تا حوصله و وسیع دریا
 گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جواهر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رحمہم الله بن الوقت
 الوقت ابن الفقیر فقیر مستندی چون وقت باید تواجد و آید و حظ ازان بگیرد این را مقام تلوین
 گویند چون منتهی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواهد وقت پدید آرد و اگر نخواهد ارمیده باشد مستغرق
 کامل گردد که کوآرا و دوانان یقصر فواجر می نفرهم چنانچه کاتب بقلم اگر کاتب خواهد جاری دارد و اگر
 خواهد ساکن کند این را مقام تکلیف گویند که دریا بعد هزار جوی آریمده است تو نیز آریمده باش
 و بسیر باطن پرواز شود زری الجبال بحسبها جامدة و ہی بحر السحاب بیت بحر بعد جوی شد آرام گیر
 جوی بیک سیل برآرد فقیر این کار مردان و شیر مردان است که در راه دوست نفس و را بیع ضعیف
 ناز را رکنند و در بوتہ گر سنگی و شنگی ذره ذره کنند آنگاه محرم محشق و همراز دوست گشتند و بوصول
 پیوستند باید که این دیدار نیز پنهان کنند تا محبت الله کشوف نگردد که نیز یک از اسرار است بیت
 بہتم گر پل بردارد و بایش خم کند پادشاه سعدی پشه بردار و تبرکستان برود بیت چو سعدی عشق پنهان

در پیا که کرده دم کشیدم و در تیرت سرفکنده چرخان و تاراج گشتم نه از درد او بوسه نه از آزار او سوسه
 و نه راه را پایا یان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود بستم و نه بدوست پیوستم جز ز غش با خون جگر نوشیدم
 غزل عاشقان نقل غمت با باده احمر خوردند و گرچه غم تخت بر یاد تو چون شکر خوردند و ای ترا خاک
 پیشکست کی دانی که چیست و حال شیرانی که کشمشیر طایر غمزد و پاک بهر سوز بهر غم که یابیم وصل و
 دوزخ آستان چگونه شربت کوثر خوردند و دهره ساین بره چهل و دوی میری دیهره و جانون
 کار لون سپه کل سوخته یکه باغی ویراست که من اسیر یارم و با چرخین درین دیارم و رحمت به
 اے طیبی بهار و بگذر که بجان فتاد کارم و قیام شب طی کردن و صوم وصال اشتن و چاه نشستن
 و تبسم گفتن و تلاوت و نقل مشغول شدن حظ را بهان و صاحبان است بید و دست طبعیدن و
 بار تنهای کشیدن و در جهانی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب تنگان
 و بیچارگان و شوریدگان و در مانگان آمد مصراع شنیدم که بدر ماندگان طرداری
 بیت طیبیا از سیرم بگذر که پایان نیست کار من و ترا داروی خود یابیدم و دارو زیار من و
 ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود بیت طیبیا بگذر از من نه آنکه ز در من و نه داروی کی بود قابل
 که در دسبی نریا ندارم و قابل ابر کش شعله میزند سامع را باد و گوشتش سر پر دسامع
 نظیر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل دید و چون کند بنمید انم که دم کرد و فرمان
 بمطالعین و اوراق از سینده سوزان و ناله از جگر بر بیان خیزد و خون از دید هاش ریزد و جان من غدا
 سگانش باد بیت بلاک مایه بیایان عشق خواهد بود و کجاست یار که باما سفر دارد و لایمک القار
 نه فریاد و داد و نه صبر پسندند نه حیرانی و نه سرگردانی بیت که نعره زدم گویی دیوانه
 شده هست و در صبر کنم گویی بیگانه شده است و در چشیدن و در چشیدن و خون خوردن و دم
 در کشیدن چاره نیست قطعه گفتیم طیبی حال این در دهنان و گفتا که بجز و دوست بر بند دهنان و
 گفتیم که غذا گفت همین خون جگر گفتیم بر نیز گفته از بهر و جهان و ملائم ای حال بزرگ دیگر فرمود بیت
 قلندر مشوق قلندر شود درون خود فرو میرد و بخور خون جگر خو خور زن خد خد بخاموشی آتیه نقدیر او جگر
 های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهای مشتاقان سوخت غمره حسن او جانهای شینگان
 خست و زبانه های گویندگان بست بیت حدیث زلف پیمانت مرا گفتن نه آید و بهر شکله که

که میگویم چه بچیز زبان من برون بی افشک برخواند اختیار بشیر از میان را ند خود میکنند و بهانه
 بر عام بنیاد بیت افتد انگیزی و دامن در کشی و تیر اندازی کمان پنهان کنی باز ته گوی
 باغ من سر عاشقان بمیدان وحدت و زهری آماج گردن دلهای خستگان بغیر دست کسی را
 آدم زدن باک و محال نیست بیت خالی چو نیست در همه میدان حریت تو پند و سپ میدانی تو خود را
 کنی و طامع این حال بزرگ گوید قطعه چو نوی حسن در میدان ننگند و یک جوان دو عالم رام
 کردند و نهان باحرمت را بگفتند و چه طایه را از ان اعلام کردند و چه خود کردند و از خویش فاش
 خراش و بچیز نام کردند و ای برادر چون سلطان عشق خواهد که شکر کشی کند و بر دل عاشقان
 گیرد اول من و اول از دوا حرب که آن ولایت سخی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکه غازی بیک
 تاخت تاراج کند و جوای بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آورد و جوای را بیج اختیار می و لباس
 و دبی و دینی نمزد جز اختیار و لباس نمیدرسد بدین غازی همچنان عاشقان را نیز جز اختیار و لباس و دبی
 و دین مشاء عشق نمزد بیت مجنون عشق را در گرامر و حالت و کلام سلام دین می و دیگر نکالات است
 ز به نیک بختان ازل که سلطان در صنعت کشید و اسیر محبت خود گردانید ابرام جلفی منم و منم بیت
 هر سلطنت که خواهی نیکن بود پندیری با کرد دست خوب رویان دولت بود اسیری طامع این حال
 بزرگ دیگر فرمود غزل ان روح را که عشق حقیقی شعار نیست و نابود که بودن او غیر بار نیست
 در عشق مست باش که عشقت هر چه هست و بے کار و با عشق بروست با نیست و گویند
 عشق بیت بگو ترک اختیار و هر کوز است از خود او استوار نیست و سلطان العار فین با نیز فرمود
 که می سال اختیار خود میگفتم یا رب چنین جهان کن چون بادل قدم معرقت رسیدم این مصراع
 بگفتم خ خدا یا تو مرا باش و بر آنچه خواهی کن یا سید الشائعه خود چه بنیز فرمود که حق تقای
 حل جلاله را بخواب بدم فرمان شد چه می خواهی گفتم آنچه تو خواهی فرمان شد من ترا خواهم چنانکه تو
 خواهی باز فرمان شد چه می خواهی گفتم ترا خواهم که از فضل و اصفندی و از کرم بزرگتری از
 تو بخواهم شدم بیت خلعت بدر کعبه روند از پے حاجت یا ای کعبه حاجات من (ز تو ترا خواهم)
 و اینک رفائیل عاشقان واصل حاکم عن الله تقای یاد او و من گفتی فلکانه و التا و لم یکن
 بنا اعلان فلکانه حق تقای بسوی او و نیز روحی کرد که یاد او و اید و نزدیک فانا سلمت ما را که شکر

مازیدون لم تسلّم ما زیاد العینک قیامتید ولا یقولن الا ما اریدای برادر اول سلطان عشق که لشکر کشی کرد و روی
 بیخون داد و آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو درفت همه ملک بهشت تاراج کرد و روی بیخوانی و
 غریبی آورد و آنها و غریب فرو داد و آورد و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
 عشق بهر معضنت و ساختن و بار نهانی کشیدن در دفران چشیدن و بید و دست چلیدن و خون جگر خوردن است
 و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب بود که چون ملک
 عشق پذیرد ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آمد بهیئت ملک عشق ملک شد از کرم الیهم با پشت من
 پلاس غم اینست خجای شایم بود و فرج آنروز شایستی دی خود نمود که کزشتی نشسته بود از طوفان خجای باغ و غلیل علیه السلام
 آن روزی نمود که بر تخمین نشانند و در آتش انداختند و در آتش آن جبرئیل رسیده گفت اهل ملک حاجت
 قال اهل الک کلاما الیه فحسبى من سواى علمه بجالی با غلیل علیه السلام گفت یا جبرئیل ان حراری اشد من نار
 نمرود چیست که حق تعالی این معامله میان خلق نمود که غلیل خود را در تخمین نشانند و آتش سوزان
 بستان گردانید لعل یلعلوا ان کل من احبه لا یقرشى فی الدارین و لعلوا ان اهل المعرفة فی الدار الطیبه و
 اسرج الا و انشیر راح الا انه من اهل الجنة و ان دخل فی النار بهیئت غلیل و عاشق مانی در آتش آبی
 چون مستی پاک تا بهر شعله از روی چو باغ بوستان عینی و هو موسی آنروز روی نمود که از مصر بر چون
 آمده بدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر بوس آنروز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
 برد و بر سلیمان آنروز روی نمود که از تخت ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که دبیرت
 الاخران شسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
 روی نمود که از بر سرش رسید گفت الحمد لله از سر حیات نوب یافتیم و بیجای آنروز روی نمود که بسکین
 نیز فرج کردند و بر عیسی آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفت حق تعالی بوجه علم فرمود اذنت قلت لانا
 انخذونی و امی الیهین و بر حبیب صلی الله علیه و اله و سلم آن روز روی نمود که از مکة بمدهینه هجرت کرد
 و بر حسین منصور آن روز که با آتش نفت و بوریا ساختند نشان عشق همین است چون درین راه قدم
 زنده مرده زنده تالب گور زده پس نگردد که همین جان یازمی و ملنگدازی است رباعی این سه ما
 بوی عدم میزند و نیست درین ره که قدم میزند و باز پس افتد در میان چند گام و هر که درین قافله
 دم میزند و قال البی صلی الله علیه و اله و سلم من عرف طریقنا لسه الله فسلکته ثم یعذب عذبا لا یعذب به احد

سن العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد و بزدوش بر دایه سرفرازی دارد و بهین معنی امیر
 خسرو فرماید بیت خسرو کیستی در آس درین شمار گین تیغ عشق بر سر مردان زده است یا اگر در
 روز صدارت برانند باید که بیکدم پس نگرند و سر بد و جان باز دگر دیدن صفت عاشقان نیست بیت
 اگر صدارت میرانی نخواهم رفت از کویت که بر خاک در جانان مکان رایا نخواهم کرد یا تا این که جان براه
 جانان رود که عاشقان را جز این راهی دگر نیست بیت ترا گر راس خون ریز من سکین است بم آتش
 چه می پرسی ز من جانان نه من راهی دگر دارم یا اے برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل او جانے
 پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق عینو راست هیچ ریاست و مکنش و جاهد و تزلزل و کبر و
 و آنچه حجاب اهل سالک باشد دیدن نتواند همه را خرابی بران کند و دلیل و مفلس و غریب و بی نو اگر داند که لذل
 مع الله مقام محمود و بعد از اینک شفات شفاعة بسط بر العیوب بگر رسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
 کمال گیر و بدوست پیوند یقین میدان که بعد عشر سیر و بعد کشتن دبه و بعد خواری عزت است شعر
 اذ اشدت بکل البیوی ففکر فی الم نشر فی ففسر بین سیرین اذ فکر بها فافرح بیت حاصل از خواری است
 عز و قبول یا همچنان که پس فراق است حصول یا ای برادر طریق ای الله مختلف بابران عاشقان
 مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در وجود و بعضی مستور و بعضی مشهور و
 بعضی در لامبت و بعضی شورید و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی مخزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
 بیت شیفته گان عشق را شد حالت های مختلف و آنچه دیدم از یکی در دیگری یافتیم و عرش قماری از
 شکستگان پس بگویند فاسقان بن ناله و ناری از سوختگان بشوخته باز می از اغبابین مصلح
 روبا می کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشقت یگر بریاری یا همه باز است الاشتقایی
 ای برادر نو بنور در خانه بشریت میخی و بدست هوای نفس گنداری احوال عاشقان چه دانی و چه شناسی
 که ایشان عرفان اند و ایشان نایب اگدام است فی اسکان چشم حشرات بد ایشان منگوب که ایشان شتر کا
 عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و هم نشینان شاه امکاکی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر اند ربانی
 مردان رهش زنده بجایند و گرداند مرغان هواش ز آشیان گرداند و منگر چشم پریشان که ایشان بویرون
 زد و کون ز آشیان دگر اند یا ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود غزل من مرغ عالم و حد تم پر بندم و
 انجاروم یا انجانا شد مترلم پر بندم و انجاروم یا در دام ملکوت مانده ام در چاه غم افتاده ام یا بجزی که

بنظر آید نفس بدان عرق گرد تا لکن ازین حجاب انوار نگذرند مقصود نزد سمیت راه وصال دوست کسی
 را ایگان ندیدند آکس که دید هر دو جهان در میان ندیدند ملائم این حال بزرگ فرماید با نظر هم
 هر که آتش بر روی دهری سماریت و من غمدم گویش جز صورت دیوانه است و اگر بجان ناهنی شود
 جانان در پیش جان دارد و در قمار عاشقان جان یا حقن بسیار نیست و بگذرد از خود اگر نخواهی بوی وصل
 دوست و از آنکه اندر راه او جز خویشین اغیار نیست و خوشوقت آنمغان که ازین حجاب بگذشتند و از چشم
 غلج پنهان گشتند و هفت فلک هر خزار خود ساختند و بدوست پیوستند سرین ننگ نان جهان زیر پاست
 ایشان یاد رباعی قومی همه عمر خود دروینزه کنند و قومی دیگر از کلاه خود موزنه کنند و قومی دیگران بدان
 ازین بیرون تر و هر شب بملک و بند دروینزه کنند و اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بریازده
 در تلبست اول مراتب موافقت است پس میل است پس مولست است پس مودت است پس همای است
 پس خلست است پس محبت است پس خف است پس تم است پس ول است پس عشق است و آن نهایت است
 اما موافقت آنست که دوستان محبوب و دوست دارند و دشمنان محبوب دشمن که اس الحیة ترافقه المحبوب فی
 المحبوب المکره و انفضال انحصار الحکب شر و البفض مشر حاکم یا علی الله تعالی بعضی و جلالی لایزال رحمنی
 من لم یوال اولیائی و لم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
 سوی حق گردد اما موافقت آنست که بنده از همه گریزان و بحق آویزان شود من انس باشد استوحش
 عن خلق اعدا اما مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق نزاری و عجز نکند و از درد فرقت پیش و پیش
 بناله هم برین معنی میسر میسر فرماید سمیت بنال پیش درش خضر که آن سلطان و شاخص است که آن ناله گدازی است
 هم برین معنی شیخ سعدی شیرازی فرماید سمیت بناله کار میسر نشود سعدی و دلیک ناله چارگان خوش است
 بنال و اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورده که الحادیات نورث المشاهدات چنانکه پاست
 مبارک حضرت سالت صلوات الله علیه و آله و سلم از غایت قیام شب یا سیدی و تبر قیدی خون بازوان
 شدی سمیت راه وصال دوست کسی ایگان ندیدند آکس که دید هر دو جهان در میان ندیدند ملائم این حال
 آنست که بر گردانی جمیع اعضا خود محب دوست و ظالی گردانی از غیر دوست سمیت اجزای وجودم
 همه چون دوست گرفت و نایست من برین باقی همه دوست و اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
 موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجای عیش و انانی مسلم

کرد و غمخوار ساقی دوسه دم که هست باقی و در ده مدحیات باقی و در من که زلف نیست خبر جان و بستان
 قدحی بده ز ساقی و من ان توام تو زبان من بایش و خوش باشد عیش اتفاق و اما شغف نیست که از غایت
 حرارت آتش شوق حجاب لایله و گرد که شغف صاحب این مقام مدحی و حیرت است چنانکه سلطان العارفین
 بایزید قدس سره از غایت مستی عشق نتوانستی که فرائض ادا کند از حق تعالی خواست یارب بر این قدر
 همو شیاری بخش که فرائض ادا کنیم و متابعت پیغامبر علیها السلام باز تمام ریاچی کار من از عشق مشکل
 میشود و خان و نام بر سر دل میشود و هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق و عشق پیش از من بمنزل میشود و
 تمام است که بجای ذات خود بلکه دوست گردانی که آن انتهت ملک اجتنک تجرید و فقر پرست و امید دوست
 باشی بیست و حدت راسی نگردد که بیا که شد و کوه عار که منظر او عرش اکبر است و اما و آنست که چشمها
 او همچو دریا موج زنند و تن او همیشه همچو یار بود همیشه از شوق جمال دوست در تپاک مسوزان بود و لا
 راحت للموسنین و درون لغز اندر تعالی بیست و مراد غم و در غم و در حصر من بیست است و برادر ز رخ پرده
 که مشتاقی تقایم و از سر در و فراق میبارد و در سر نه و جان باز و کما قال الحسن البصری فی الله عزه قدس
 سر و نهایت العشق التلک ایضا شقان صادقان که از ازل تا ابد است که مدد و به تیغ شهادت یافتند
 و آن را حیات خود پیدا شدند و بدوست پیوستند و ریاچی آنها که بجام عشق مستانند و هر دم بحال دوست
 غلامانند و آنها که تیغ عشق بشمیدانند و کشتن خویش را شهی دانند و از غایت مستی عشق سر بر نهان کنند
 و در یکبار گه پرده دریند و به بازار دل آیدند و غمخوار گشتند و میخانه کهستان محبت و رو کرده به از همه
 آفاق بریند و شمار نهان گشت در سیکه شد باز و ایشان همه خوش شده باده کشیدند و دیدند و دیار و
 لب لعل لعل آرام و از لب بگرفتند و لبست بمانند و تا آنکه بجای از همه از خویش بریند و بلکه ز لبش
 در دل ایشان چو میفتاد و سرشته شده در طلب آن بدویند و از باده آن لعل صفایا فیه چون دل بخور و در غم
 معشوق همه عین بدیند و بگرفت همه ملک ل از حسن چو معشوق پرده ز میان رفت و معشوق رسیدند
 معشوق شده عاشق و عاشق شده معشوق و پرده ز میان رفت و معشوق رسیدند و فرق
 میان اولیاء و انبیاء همین است انبیاء بر حال غالب شدند و بعضی اولیاء که کامل اند ایشان نیز بر حال غالب
 اند بر متابعت انبیاء امام گشتند و اقتدا بر ایشان ثابت شد و بعضی اولیاء بر حال بر ایشان غالب آمد تا ب
 مستی عشق نماند که کشید از پرده شریعت بیرون افتادند و سر را به خویش برادر دوست و ریاختند و بشهر

پوستند بهیت سرین بگاه جولان ز ربهت فناده کسوتی رخ آن غنبد بختان که شد در پایالت پاجون
 سر عشق در جوش آید همه وجودش در گیر دواز جانب او حکم کنانند که در راه دوست باز در خود را بهیت رد و
 صد جان آواز دهد مارا تا ذابل را از شنی در باز جان خود را در حق تعالی چون بنده قبول کند او را از او صفا
 و بهیمن آرد و تخلیق و باخلق الله موصوف گردانند پس خود در حق او گردانند و جمیع مقامات بگذرانند تا از مقام
 صفی الله بپندین مقامات انبیا و اولیا است و پنجمه مقامات بنیاید و بمقام محمدی که آن قاب قوسین از
 ادنی است نیز بنیاید نگاه ولی گردد و خلیفه الله فی الارض هر حق شود و هر چه در عالم وحدت بر درویش گردد
 و هر چه در عالم کونست بگذرد و از دل جهان او حکم کنانند انصاف و استقامت که در این طیف عن الهوی ان هر
 الاصحی یوحی عبارت از است که محرم عالم لا هوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجام
 از عراقی بگذرد که زبانه ناز و تاجله نویاشی و تو گوئی با او گم کند از میان گفتار باید که این خطر در خاطر نگذارد
 که مقام ولی از بنی اعلی است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرود افتد و کمال نرسد تیشه در پائے
 خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام بنی است ترک این مقام نمایند از بهر کمالات است بعضی
 سالکان در مقام مغالطه خورده اند بهیت از چنین بالاسه گستاخی که منقراض راز با جبرئیل بر بریده
 اندین ره صدها را و ای عزیز رسم این است که چون دیوانگان دیوانگی کنند و رباعی ایشان بیند
 نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پائے ایشان نیز بنده شریعت نهاد که ملا
 تقدس ما بین می الله و رسول ص با خدا دیوانه باش با محمد موسی شیار و محی باش با خوف که بدیون برهم خوف
 و طمع خوش گفت آنکه گشت بهیت که نغمه زنده عظم از بیم فراقش با که رقص کند جانم از وعده
 دیدارش با بغیر انخوف هلاک بالسط و الاذلال و من عرف الله من طریق المحبته و انخوف لقیه حواله
 غیر المحبته انقطع عنه بالبعد و الاستیاض و من عرف بطریق الاستیاض قریه کذا فی زاد المحبین اسے
 برادر اگر از حق تعالی چیزی بخواهی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داود از حق تعالی
 خواست الهی ما را شوق خود زور کن فرمان شد یا داود التسانی الشوق قال نعم داود علیه السلام
 باز سوال کرد یا رب انشوق انشاق خلقت فی قلوب المشتاقین من هوائی و انهم تها نور و حی و اذا انظرت
 فی الدنیا انظر الی قلوبهم لانها مودع لظری و سری فبشرنی و جلالی ان سماواتی ترضی من نور قلوبهم
 کما ترضی الشمس لاهل الدنیا یعنی ای آفریدم از بنو رجال خود چون نظر کنم در سومی دنیا نظر کنم در آسمان

ایشان که نظرگاه و سرشت بفرست و جلال من که هفت طبق آسمان از نور و لهامی مشتاقان و محتاجان
روشن اند که اهل زمین از نور آفتاب روشن اند و آسمان زمین که در کارند و روشنی از دل او بیاد آید
در قال المشائخ رز المشوق تعطش القلوب الى لقاء المحبوب حاکیا عن الله تعالى قلوبا مشتاقین بنوره -

منور می فاذا تحرك اشتياقيهم اضمار النور في ما بين السما والارض فاعرضهم على المسالك و اقول هو لا
الاشيا قول الی اشهدکم الی الیهم المشوق و ایت بوی گل این سپید در باغ نمودی آه با بادی به پرید
از تو گرو شدم از بویت و که نام کنی گیزم که باو گستانی بوزین گونه در اندازم هر جا سخن معیت و کند افی البصر
ای یاد عشق نور عشق است در هر دلی که در کید آید و وجود حق را فهم کند و سر قرب و که با هر وجود لیست آن
تیرم کند و قرب بر چهار نوع است سه قرب عقل مدرک است و در چهارم عاجز است که او را بدان
راه نیست مگر همین نور عشق را که مرغ لامکانی است جلوس ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک ل بگرفت شاهنشاه شد و نور وجهت تم فقرش گشت فهو الله شد و نور ذاتی با صفاتی گشت مقرون
بسبط دل و صان و صفی محو گشته حکم ذاتی شاه شد و ان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان و حکم بنده
و حقیقت حکم الله شد و سرقه سی شد مصور و عیون عاشقان و بهرم علوی هم محبم گشت پس جمله شد و
هو بگفتند عاشقان هو را بدیدند و شمشند و کشفهای سر را از نور او چون ماه شد و قرب
اول ربانی است قرب دوم مکانی است قرب سوم معنوی است این هر سه را عقل مدرک است اما قرب چهارم
که از اقرب نوری گویند عقل را که از ادراک آن عاجز است زیرا عقل مدرک این چهار بخش است نور معیت
آفریدگار که با هر وجودی دارد نیست قال الله تعالى و نحن اقرب الیه من جبل الوری و حاکیا عن الله تعالى
عبدی انا اقرب الیک منک قال الله تعالى و فی الفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل مردم ناسرا غفل
پیدا است بجا نیت هم انوار خدا و با تبت تسیرین چون تن و جان تو و لیک و زمین قرب بعدی
تو از کار خدا و قال الله تعالى و هو معکم اینها کتم ای برادر معیت آتش و اب و باد هر سه در باغ موجود
اند به رحمت یکدیگر هر یک در مکان خود است نه آتش در مکان اب و نه اب در مکان آتش و نه باد در
مکان اب و نه اب در مکان باد و نه باد در مکان آتش و نه آتش در مکان باد لیکن هر سه معیت دارند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بوالعجب معیتی است که هیچ فرقه از فرات موجود
نیست که بشرف آن معیت مشرف نیست که و هو معکم اینها کتم ای بخواهم شود عارفان را ازین معیت خبران

فردوس تقدیر است میست گریه ازین کیت، بختیون شود از نیست و شرعی دیگر نشود هر چه که کشف
 است مکان و نیز کشف است در اینج مکانی نفوذی راه طاعتی نیست در هر چه لطیف است مکان از نیز لطیف است و
 مرکبش را محیط و منصرف است هم از مکان خود و الطف در لطیف و مکان او همچنین حکم دارد و شرعی دیگر
 کشاد و تر نشود چنانکه شمع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بروی محیط است و معیت تمام دارد و نه بیکان
 واحد بلکه از مکان غرض که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی او را حاصل نمی نماید زیرا که جسم لطیف گردد و او را
 هیچ در و دیوار و کوه و کوچه و هر چه پدید آید از مشرق تا مغرب همه پدید و محیط و منصرف گردد و
 و هر چه بیکه لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبت به عالم دنیای لطافت عالم
 جبروت زیرا چه جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبتی ندارد با ذات پاک با الهامین جل جلاله
 که الطف لطیف است و هو اللطیف الخیر پس لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق خیر مطلق
 بود که ان الله محیط بالعباد و لطیف حقیقی محیط حقیقی بود و محیط حقیقی خیر حقیقی بود هر که را ازین
 معیت معرفت نباشد او بیچاره ازین راه چه فهم کند ما اینجا است که می گویند ملک و ملکوت و
 جبروت بالست و خداوند جل و علا بالست اما من و تو آن چشم نداریم که جمال بچونگی بینیم و انگیزش ندایم
 که کلام خداوند بشنویم آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن سخت نداریم که بجز از شنویم رباعی ای دریا چنان
 قدسی در درون د جهان تا کسی ندیدش عیان کن او شش نشان تا کسی گوید که دیدم در مکان لا مکان
 بر درخت غیرتش او نیخته گرد پیش از آن باز سر غیرت که جز تا راج کردن و سر انداختن قصدی ندارد
 و نه بیچاره عاشق که جز بر سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و رازی کردن چاره ندارد و معیت ابراهیم جان باشد
 که تو با من فشانای باز خود با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود از اینجا است که سلطان بایزید
 قدس الله سره فرمود سجایا اعظم شانی سی الفقر اجنبی بغدادی قدس سره گفت کیس نه
 جنتی سوئے ربی خواجه شبلی ع گفت بالا و لیا کشف روتی فی الدنیا و الاخره و این مقام هر
 است چون عاشق کمال گیرد و در تحیرت داز اینجا سر پدید آید اگر از عاشق در حالت غلبه سر قوی و یا فعلی
 مخالف شرع صادر نشود بدان ما خود نباشد که العشاق لا یواخذون بایقون و یفعلون کلام السکاک
 یلوس و لا یردی چون ابو عبیده حجام خون مبارک حضرت سالت صلے الله علیه و آله و سلم را حجام است که در
 و بیاشامید و معلوم است که شریحان حرام است ثابت ترک بلبل لاشبهه فیہ کالمیتة والدوم لم یختر

خصوصاً خون مبارک مع هذا مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم ابو عبیدہ را بدین تشریف مشرف گردانید که حرم الله
 جبکہ علی الناری سبب آنکہ ابو عبیدہ در حالت شکر محبت آتش آمیدہ ما خود نگشت بلکه دعا بجائے خرت یافت آوردہ
 اندکہ در عهد پیر سلیمان علیہ السلام فاختہ در حالت مستی با حضرت خود میگفت اگر گوی فلک سلیمان رازیر و زبر کنم
 ادرین حال کیفیت با دسمع ہنر سلیمان رسانید فرمان شداد را باریاد چون پیش بروند فرمان شداین سخن تو
 گفتہ فاختہ گفت یا بنی اسد کلام العشاق لیسع و لیسکت چنانکہ خمس الدین چشتی چند امیات در حالت مستی
 فرمود مغزل سے درخورد کہ کردم جال کبر یا دیدم پائیں از خود چون برون رفتم ہمہ ملک بقا دیدم پامرا
 در عالم ناسوت چشم عقل بود آنکہ پوچھا لا ہوت پیوستم چہ گویم تاجا دیدم چو جز و از کل آن چیز سیتا جزو
 بکل رفتم پوسے اخراے نوارانی دہان کل جا بجا دیدم بحیلے یافتم کرتے یکے قطرہ ہست نقش کل پاشدم در حضرت
 کا سجا ہمہ شاہان گردا دیدم پوز چار و پنج نہ بگذشتم از شش ہم ہرون فتم و شدم در لامکان اہ عدم بے
 منتہا دیدم پوچس جہان فرماندم دران دادی کہ بے پایاں پارسیدم باز در ملک کہ حکمش بر فنا دیدم پو
 در آنجا جسم کے صورت نہ مال و حرص آلائی پانہ عقل کل نہ نقش جز نہ حکم انقضاد دیدم پانجلی کرد نور قدس
 من از دیدہ باطن پندل در ہر فکر کردم ہمہ عالم خدا دیدم پانہ بے اوسن نہ اوسے من من اوسن و چون
 گویم پانہ در دین یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم پانا حق گفت آنجا طیفیل شد ہمہ گوشم پانہ بے آن ہم
 خود را طفیل مصطفیٰ دیدم پانگو با من چہ دین داری خوشم بادین تو حیدیش پانہین دینم صواب مد و گوی خفا
 دیدم پانیک عاشق کامل کبرک عشق سوار شدہ بلا مکان رسیدا از کلی و جزئی ہستی نیستی بیرون مباد
 فرغ لامکان نگردد و بکنار جانان نہ پیوند و غزل خیز تا جان و جہانے را فدا جانان کنم پاریار و فطوت
 دل یکدے مہمان کنم پانہین ہستی بسوزم از ہواے نیستی پانہ میان لامکان از خرعی خندان کنم پانہ
 وحدتش اندر میان لامکان پانہ ششم ہرزان و ہر طرف جولان کنم پانہ مرغ جان رازین نفس اندر نظر اعلیٰ
 بریم پانہ لامکان معمور از کون مکان ویران کنم پانہ چون خلیل بت شکن جملہ بتا ترا بشکنم پانہ بس تو جہ رسو
 دل اجانب بجان کنم پانہم صبی عاشقا و المنی عاشقا و احشرفی مع العاشقین پرمشہ سید عالم سلیمان
 چو مردمان سزا خاک تیرہ بکنند آن عاشق عظیم یعنی موسی کلیم را ہنید کہ چنگ در غم غم زندہ ارتقی میگویا صحابہ
 سید عالم را صلی الله علیه و آله سلم پرسیدند کہ یا رسول الله حضرت عزت جل جلالہ کلیم خود را در کلام
 خود بسیار ذکر کرد کہ بیجی را این چنین ذکر کردہ سید عالم علیہ السلام فرمود من احب شیئا اکثر ذکرہ و از بیج

بنی لفظ ارنی مباد نشد کہ قبای عشق در برش مستقیم آید چنانکہ حق تعالی در شان او فرمود و انقباض لبیک
محبتہ بنی اللہم جلانی من العاشقین لک والوالاعلیٰ لیک بیت خاطر خیا و عقل گرجہ بسی سنجیدہ زدم سنج
قبای ندرت لائق بالاسے عشق با حال المشائخ من شرب شرابہ من کاس المحبتہ نالینشت اسے غیر امتہ
مشعر صفائی شربتہ احیا فوادی با کاس اکب من لاج الودادی در غلو لا اللہ یخلفہ و انیہ پہلک لک لک فوادی لک
وادی با ای برادر حق تعالی با محبان خود آیتنا دارد و آن سہ خیر است بلای دنیا و عقبہ اول بہلا در دنیا
چکنکہ کہ دعوی عشق و محبت میکند مثل بلای مادر دینا اگر طاقت ندارد اہل سعادت است پس بلای دہشت
را نعمت پندارد و بدان لذت گیر کہ من لم یلذذ بفریب الحبيب فليس يحب مصراع از تو زدی سخت ز من
آہے خوش بکہ البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء قال سهل بن عبد اللہ اذا را عبد الحبيب بالبلاء

و سکتوا الا لعلوا بمکاشفات القلوب خوش گفت کسے رہا معنی من جاہل غم زدست آسان نہ ہم
دل برکنم زدوست تاجان نہ ہم با زدوست سازگار سے درو دارم و کان در دلبند ہنر در دینان نہ ہم با
ملائم این حال بزرگے دیگر فرمود رہا معنی عشق تو مولیٰ ہم خانہ ماست و ہمنا ہمہ یکجہ عہد پریمانہ تا
از عقل فرگذر کہ در عالم عشق با دینہ غلام دل دیوانہ ماست با ہر آن ساعت کہ از در دست فحش و غمی
بتورس آن ساعت بہتر از ملک فرعون کسری پندار کہ عافیت نشان عشق و آشنائی نیست محبت
حقاکہ گدایان سرکویت نہ ہند با یک ذرہ غمت را ہمہ ملک کسری با فرعون یسین را چہار صد سال ملک
و عافیت داد بیچ وقتے اورا درو سر ہم نشد انیک نشان طبعیت و بیگانگی کہ با ستہ راج بنگار گرانند
نشد ہم من حیث لا یعلون بہیت فرعون را نہ ہم ای دوست درو سر نہ زیہ کہ او نہ داشت نہ درو سر
ما با کلیم کی ساعت اگر از درو سوز و غم و اندوہ خلاص بخوانند اند انیک نشان محبت و آشنائی کہ گدایان
حضرت نشہ گان محبت خود دار بہیت ای آشنائی کوئی محبت جنور باش با میداد خبر دیان بر
بر آشنارود و چون او دینی را در دین حادثہ پیش آید چندان گریست نہالید کہ کہ ہوا و پرند گان بچوشت
او ہمہ نہالیدند کہ یا جبال اولی مدہ و الطیر انکاح جبرئیل یا ہ و گفت کہ خدایت درو میفرستد و میگوید
کہ اگر نشہ آب دہم دہم دہم اگر گریستہ نان دہم نشہ اتلا کہ با وجود علم منے گوید و چہ ناوک میزنند
و چہ میگوید بیچ چیز عاشق را ازین محنت تر نیست کہ برق اور قوی از جان ماندہ باشد و معشوق با وجود
علم میگوید ترا چہ میشود درو تو چرا زداست و از بہر کہ می میری و این نیز بہر کہ نیست بہیت گفتا کہ

بدین زاری از بهر کمی میری با مشرب برایت و اسد برایت و چون ندان مبارک سرور عاشقان و دوست مالین
 مجروح کردند نه ناله و نشتان را دعا و شیر کرد اللهم اهد قومی ما هم لای علمون بیعت ملک طلمش بر سلمان نه بند
 نشو و نشین بر دل جهان نه دهند چنانکه آن پیشوای عارفان یعنی صدیق اکبر رادت شش سال ندان بدو
 بودند نه ناله و با هیچ کس گفت و برای دفع درد و اندوه حق تعالی بر حبیب خود وحی کرد و گفت یا محمد بر او بگو
 بروم این سلام گوی و پس رفت سلام لبالبین سانی و از حضرت حدیث پرسید گفت ای ابو بکر چندین گاه هست که ترا
 در دوزخ دیدم هیچ وقتی مرا خبر نکردی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیدم که آن من کنوز الکبرئان الامم
 چون آجین یافتم ضرورت پنهان داشتم سب عالم در حق او فرمودان الله یجلی لعلو منین عامه و لای بی نور
 خاصه مشغولی هر دل که برود در گشت اندک توقیع و لایش بدو دادند و در داکه ازین باز نشاست و
 عفا صفت از همه پنهانست پای برادر دوا می هر دس همین در است این درد حاصل نشود مشکلا
 طریقت حل نکرد و بیست درو عشق آمد و اس هر دل و حل شد بے عشق هرگز مشکلا و قال المشائخ
 ان کان الله مکتم حیا فان لم تکن معک فمن جرح یعنی اگر خدا تمعاسه با تو بود چه باک اری
 و از جفا که نه ترسی و چون میدوست باشی از که امید داری بیست چون دوست موافق است
 سعدی با سهل است جفا هر دو عالم کار بخیران خبر تسخیر و جفا نیست و کار درویشان خبر تحمل و وفا نیست
 بیست خواجگی هرگز نه رنج از جفا و کار بر ایشان تحمل کردست و طالبان عافیت را با عشق چکار که نذر
 آن بیمارگان تحمل این بار که عشق بازی کار جلا و خیال نیست مصراع این کار کس نیست که کار
 دارد و بلکه عشق بازی کار سوختگان و جانباختگان و سر نازان است بیست نه هر تر و اسنه را عشق برین
 نشان عاشقان از دور پیداست و قال البیضا اذ احببت عبد ابتلاه فان هب را حبه و ان رضی اصطفا و کذا
 مردوست را هرگز بلا نه بد جز ظاهر بلایش نیست حقیقت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بلامرود خود را
 گم کرده بود مناجات میکرد آخر یکدم مرا این ده نداشتند ما شفت هذا الامر لاسم بالشر که اما و اما انت
 بیست در شهر کوی یا تو باشی یا من و شوریده بود کار ولایت بدوش و لاسم این حال بزنگه دیگر فرمود غزل
 من عاشق سر بازم در عشق سرفرازم با چون مرغ لاسم گم پیوسته پر ازدم و گم مومن و با گم که کافر کلاشم و گم زاهد
 طارم که زنده عا بازم و بازنده ارواحم سازنده جسمام و گم نازم و هم بازم هم سرفرازم و گم خاتم دس با دم
 سنے آیم ولی آتش دس عظم دس فیم دس دهم دس سازم و دس پائے روم در دس بے لب سخن آیم و دس بے چشم

جهان بینم بے خلوت در آویزم بدوزخ از تا بم خورشید ازل گرد و سایه نورم بر خاک بنیادم
 اختیار خوان مارا جز باریان مارا در آئینه خویشم یا غیر ہے تا زم چنانکه سرفرازستان ازلی یعنی خواجہ بابا
 هر روز با طلب کردی از روز که نزد سیدی مخزون گشتی و گفتی امروز دوست با ما لطیف دارد یک دزد بر سر
 مبارکش سنگ از هوا رسید سرش را ز شد خون برویش میالید و میگفت ای سرخ رو ششم نان فرستادی
 نان خوردیم هم فرست طلب نبرد میکردانیک عاشقان صادق عارفان صادق اگر طالب از بلا تنگ آید درو
 بگرداند حق تعالی نیز او را پسرا بگذارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها بیت سنت جمدیکه تحمل
 نکند بار جهان را با قیمت عشق نداند قدم صدق نراند ریاحی بادل بگفتم ای دلانا چند گنجی بگر یا رخصا
 کند چراتی بجای بادل گفت برو حدیث بهبوده گو من دادم او تو در میان ننگی بلامسم ای حال ببر
 دیگر فرمود ریاحی بادل گفتم بر برابر در او بگو باد شده است من ندارم سرا و بادل گفت برو حدیث بهبوده گو
 بیا بر در او کشند یا در بر او بچون عاشق از بلا و محنت تنگ نیاید حق تعالی دنیا که مینوختند دست پیش او
 عرض کند اگر قبول کند الله تعالی او را نیز و پس کنارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها باید که قبول
 نکند و بدان مشغول نگردد و بگوشت چشم ننگد چنانکه پیش سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ملک عرض کرد
 و اسلر فل بحکم فرمان جمیع کلید های خزائن بیاورد پیش داشت و گفت فاتح ریاحی اشان تکریم عبد بنیا
 او ملک بنیا سید عالم عبودیت و نبوت با فقر اختیار کرد و گفت انصرتان اکنون عبد بنیا یا ملک اشبع یو آو
 اجمع یومین انا شبعت شکرتم اذ اجبت صحبت چون سالک ادینار قبول کند حق تعالی بهشت را پیش
 عرض کند باید که بهشت نیز مشغول نشود و فریفته نگردد تا بومال و دست سد اگر نه همان چا باز ماندیم
 کمال عشق و مقام قرب نزد چون سید عالم علیه السلام چشم از دنیا پوشید نظر بقبی انقاد چون چشم از
 عبقتی پوشید تیا بے سین ادا دنی بدوست رسید برادر بهشت زندان عاشقان و عارفان است چنانکه
 دنیا زندان مومنان است کما قال عجمی بن معاذ الداری ایحیة بمن العارفین کما ان الدنیا بمن المؤمنین
 ای برادر بهشتیار باثر که نغزش این راه بر سخت قسم است اول اعراض است و آن از صبح تخی و از تخی
 و بلا محنت افتد دوم حجاب است و آن اشتغال دنیا و عشقی است بیوم نفاع است آن لذت طبعانی
 سخی است چهارم سلب فریاد است آن اشتغال لایقی به بود و سلب است پنجم سلب قدیم است آن از سستی
 دل است نوزد که عبادت کند ششم تسلط است آن از غلبت است هفتم عداوت است آن از بر کرد دل بر مطیع شمر

گرداند و هر چه او فرماید همان کند و او عدو الله است بر عداوت ندارد از خیا عداوت خیر و تمایل این است
 چنانکه از محب حرکتی و فعلی پدید آید که آن ناپسندیده محبوب بود یعنی محبوب از معنی اعراض کند یعنی از برگرداند پس
 محب او حبلاست فی الحال استغفار مشغول شود و بعد از آن پیش آید بر این محبوب از معنی رضی شود و بسو او
 کند و اگر محب هم بر آن خطابماند و عند آن نخواهد آن اعراض بکشد یعنی محبوب حجاب در میان آن بر چنانکه
 آستین پس محب را واجب است که در اختیار گرفته شود و بنویسد پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن محب متفصل کشد
 چنانکه بر دیوار محبوب بماند و جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن متفصل سلب میرد کشد طاعات
 و عبادات او را و وظایف و ذکر مشغول هر چه بود از او سستاند که کل شیء محقوبه و عقوبه المحب القطع عن
 ذکره و اگر درین محل هم عذر نخواهد کرد پس آن سلب میرد سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعد از آن کشد نفوذ باشد منها لیکن این در رد
 را و او دشوار است قال الله تعالی ان الله لا یغیر بالقوم حتی یتغیروا ما بالفسهم چنانکه سلب طایفه خواجه جنید
 قدس العزیز بر رسیدند که امی خواجه دوائی این در صیبت گفت علی شهر را این حاشه میرود که من غرض
 عینه عن الله گرفته عین لم بهتد ابدانا احسن غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نوسیدی شطراه
 نیست قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله باید که درین راه سستی چیر رعایت کند اولی محبت اقران که فرام
 اوقات او بودند احتراز کند و شغل که دارد از آن شغل تارک و تیرا شود که بشو من آن از جنی بازمانده
 است دوم نیم شب بر خیزد و وضو سازد و در خلوت رود و در رکعت نماز تحیت وضو بگذارد و یکسجده
 بهتر بخیزد و از می این دعا بخواند اللهم انی اغفر بعفوک من عتاکبک و اغفر بر صیبتک من عتاکبک
 سخطک و لا تغدینی بذل الحجاب بحق الاحباب بعدة مستقل قبله شسته هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
 بار استغفر الله من جمیع ما کرده الله بگوید و هزار بار درود بروج مقدس آن حضرت بفرستد بعد از آن مشغول شود
 چنانکه تواند الا به جز در آن آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش غرق شود سیونم آنکه زنده دارد چنانکه کسی
 نداند از وجه حلال افطار کند بلکه در ویزه کند بهتر بود اما از خانه امر او ملوک اهل دنیا احتراز کند که طعام
 ایشان سلب فساد قلب بود از آن در ویزه آنچه نفس قبل کند افطار کند باقی بفقیران و بعد از آن
 روز بدین نوع منوط است نماید حق تعالی بکرم و لطف قدیم با او آشتی کند و جهان مقام بدو باز دهد که

اطمینان فستکریاک غم ترکنا فاضلناک فان عدت الینا قبلناک عصمنا الله انکم عن اکور حد الکور بحین سید
 المرسلین والہ جمعین **فصل چہارم** در بیان وصول الی اسرار طریقت آن اسے برادر شرط وصول
 اسرارہ چیز است اول نوبہ قال اسد تعالیٰ توبوا لے اسد توبہ نصوصا حواشی خلوصا دوم طہارت است
 قال اسد تعالیٰ فیہ رجال سجدون تلک راوا اسد تحبب المتطہرین سوم نیت قال اسد تعالیٰ واما امر الایمان
 اسد غلصین وقال البی صلی اللہ علیہ والہ وسلم لکل امرؤ ما فوی باید کہ جز لقاء دوست بہتر چیز نباشد کہ یحسون
 ربہم بالغدوۃ والعشی بریدون وچہ چہارم ادا نماز فرائض بجاعت کہ الصلوۃ مسراج المومن اسچہ
 سید عالم را نقاب توسین ادا دینی دادند ہما نعت نماز دادند کہ فعلیک بالصلوۃ وناول قبلہ وسع کفہ
 کہ لانزال العبد یقرب الی بالنوافل پنجم اوراد مہمور دار کہ پہنچ ہی دوی ورو خود فوت نکرده است
 کہ من اتندای بی فومنی ومن سجدت حتی فلیس منی و نعمت موقوف باتباع سید عالم کہ فاقمونی بحبیکم
 اللہ ثابت است و ذکر سید گوید کہ اقرب الطرق الے اللہ الذکر و ما کما یصل اللہ نقالے الی اجلس من ذکر کرنے
 بتلاوة القرآن ششم فکر کنہ در اسباب کہ متاع دنیا فانی است بقای ندارد و فراموش و حساب است
 کہ سجدی الخفقون و ہلک المنفقون کل من علیہا فان اسی الکون و یقی وجہ ربک المکیون پس دل خفاے
 بردار و بخت سپارد ہفتم نومید شدن از خلق چون نافع و ضار حق است پس دل از خلق بردار و قطع
 امید کند چنانکہ از موتی قطع اسید است قال اسد نقالے یا ایہا البی اسجد
 اللہ و من اتبعک من المومنین باستقامتیز موکد کرد اسجد اللہ بکاف عبدہ ہشتم دل از مدح و ذم
 و رد و قبول خلق بردار دہم کرا بر کشد خدا یتعالے بر کشد و ہر کرا رد کند خدا یتعالے رد کند ہیبت
 از رد و قبول دیگرانم چہ تفاوت دہ بیچارہ کسے کہ از رد تو گرد و مجرم و ہفتم دل از رنگی و فراخی و غم
 و شادی متغیر نکر داند کہ ان اللہ یسط الرزق لمن یشاء و لیل قدر طوبہ چہ پیش آید صلح کار خود و اندوہ ہمہ
 مجلس ہر مقامیکہ باشد دل با حق حاضر و ادیک طرفہ العین غایب نکر داند تا بود کہ جمال معنی در تو بدید آید
 کہ چہا بر طریقت درین سخن متفق اند کہ ولی خدا ہی کسے است ہر بار کہ منظور دل کند ملازم حق باشد
 و ہمیشہ حق را ناظر احوال خود داند کہ اسمع و اری ثابت و کاین است اگر کیے ازین وہ چیز فوت کند
 نقصان کار خود کردہ باشد و تیشہ دہ پای خود زودہ باشد ہر نقصانی کہ ہست از بجانب ہست و از جانب ہست
 ہیبت کسے کو را چمن معشوق باشد ہر دو عالم شگفت میاست ہانکہ مردم از روح حال خالی نہ سجد

یا معین نسبت هر یکی بنشته آمد تا هر کس بر اندازد حال خود رسد انشاء الله تعالی ای برادر چون عاشق
مجرد خواهد که شروع کند اول قوت چندگاه از وجه حلال حاصل کند کیسه و در تا وقت افطار مقدار سبب جمع
بدور سازد و تا مشغول وقت او نگردد کسی را راه بخود نهد چون در خلوت و آید بدین نیت در آید که عالم را
پس قفا انداختم و توبه بجنّت حق کردم انی فاهمبالی بی سهرین کلمه لطیف بر نیت قطع زنا نفسانی و طبع
شیطانی و بتجید محبت ایمانی بگوید چنانکه سالیان ابو نیریز بطعامی میگفت پس هر مسئله بالیند و در رکعت نماز
بگذارد و در سجده نهد و عاقلید و گوید اللهم انی اسالک منک کمک خداوند از تو تریه خواهم که از کرم بزرگ
و از فضل فاضل ترسی و از تو توبه قانع شدم و استعانت هم از حق طلبید و اگر صاحب قوه است پس
روزه بدار چون نیم شب بگذرد و نهج بگذارد چنانکه سطور است بعد از الله معی الله شاهدی الله ناظر
بسیار گوید پس بدگر مشغول شود چون صبح کاوب و در دو رکعت نیز بگذارد و در رکعت اول فاتحه هفت
بار قل یا ایها الکافرین یکبار در دوم فاتحه هفت بار و اخلاص یکبار بعد از سلام این دعا بخوان اللهم حل
لی نورانی شیری فی شجر می نورانی جسمی نورانی لحمی نورانی دمی نورانی عظامی نورانی فی نور
و بین یدی نورانی خلفی نورانی یمنی نورانی شمالی نورانی عن فونی نورانی عنی نورانی اللهم
اعطنی نوراً و زود لی نوراً من تحتی و اجعل لی نوراً و اعظم لی عندک نوراً سبحان خالق النور ربنا
انعم لنا نوراً و اغفر لنا انک علی کل شئ قدير بعد از الله معی الله شاهدی الله ناظر سبب بسیار گوید پس بدگر
مشغول شود صبح صادق و در پنج آیه اول سوره انعام تا استهزؤن بخواند بعد از آیه سبحان الهمین عشرون
و حین بچون تا و کند یک تنه چون پس سنت فجر بگذارد بعد از سلام بگوید سبحان الله و بحمد سبحان الله
اعظم ثم بحمد الله استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه ثم عای که میان سنت فریضه آمده است یعنی
اللهم اسالک حمتی من عندک بهتدی بها قلبی الی آخره بخواند بعد از چهل بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان
یا متنان یا مدبّر السعوت و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا اله الا انت اسالک انی قلبی بنور من ربک یا الله
یا الله یا الله پس فریضه بجاعت بگذارد بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بر بنیامیر بفرستد
و ده بار صبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم بگوید و ده بار افوض امری الی الله ان
الله بصیر العباد و ده بار لا اله الا الله و ده لا شریک له له الملك له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بار
ابد او اکرام بدار و بخیر و هو علی کل شئ قدير بعد از او را می که این فقیر نوشته است اگر بخواند

بهر باشد و یا هر اورادی که باشد که معمول است آن بخواند بعد از تمام اوراد الله تعالی سوره شادی
 ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون اقبال بخدا یک فقره یا دو فقره یا یک شکر الله تعالی نیت دوم
 دلیلند بگذار بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه ایت الکرسی تا خاندون و در دوم بعد از فاتحه آسن الرسول
 تا آخر آیه الله نور السموات والارض تا و الله کل سبج عظیم بعد از سلام دعا نیکه بعد از این دو گانه آمده است بخواند
 بعد در رکعت صلوة الاستحباب بگذار و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا دعوت الواقعة و در دوم
 بعد از فاتحه سبح اسم اکرین بورتها یا دینا باشد پس در هر رکعت ایت الکرسی یکبار و اخلاص سله بار بخواند بعد
 در رکعت رضا الوالدین بگذار و در هر رکعت ایت الکرسی یکبار و سوره اخلاص بعد از سلام سر سجده هند و گو
 یا لطیف یا لطیف لی دیوالدی که حاجت و ترضی رب اغفره و ارحمه کار بیانی صغیر بعد از الله تعالی شادی
 الله ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون وقت چاشت بر آید چهار رکعت نماز بگذار و بخواند در رکعت
 اول بعد از فاتحه و الشمس و در دوم و اللیل و در سوم و الفجر و در چهارم الم نشرح بعد از سلام دعا نیکه بعد
 چاشت آمده است بخواند بعد از الله تعالی شادی الله ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون از ذکر
 طلال گیرد در هر اقبه کشد چنان غرق شود از خود و از عالم خبر نباشد اگر عاشق است از دل چنان تصور کند که
 حق را می بیند و اگر اهدا است از دل تصور کند که پیش حضرت حق نشسته است در حق او را می بیند که همه
 البصیر اگر خواب غلبه کند هم بر سر مصلی خمید چون اقبال از سر گیرد و در غیر دو چهار رکعت فی الزوال بگذار
 بخواند و هر رکعت بعد از فاتحه ایت الکرسی یکبار و اخلاص سبار بعد از سلام گویند اللهم انی اسألك العافی الحسنی
 و سعادۃ العقبی و خیر الاخرة و الاولی بعد از الله تعالی شادی الله ناظری بسیار گوید و در ذکر
 مشغول شود تا نماز پیشین چون بانگ نماز بشنود سر سجده هند و قاطع بعد از سنت بگذار و بعد از سلام
 دعا که بعد از سنت فر آمده است بخواند پس در رکعت نماز سنت بگذار و بعد در رکعت نماز شستن ایما
 بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه ان ربکم الله الذی خلق السموات الارض و المحبین و در دوم بعد از فاتحه ان
 الذین امنوا و عملوا الصالحات انخرسوا بعد از سلام این دعا بخواند سبحان من لم یزل کل کلکما الان تا
 آخر بعد از ده رکعت صلوة انحر بگذار و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه الم ترکیف یگان سوره بانه
 الله تعالی شادی الله ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود تا نماز دیگر چون بانگ نماز بشنود سر سجده
 هند و قاطع بعد از سنت بگذار و بعد از سلام این دعا بخواند بعد از سنت فر خوانده بود پس فریضه بجا است بگذار

بعد از سلام ده بار اخلاص و ده بار درود شریف فرستد بعد از معنی الله شاهدی الله ناظر الی بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود تا نماز شام چون بگفتار نشیند و سر سجده بندد تقاطع پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام دعا که
بعد سنت فجر است پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بفرستد بعد
سنت دو رکعت بگذارد پس چهار رکعت سنت و ایستاده است بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
ایة الکرسی سه بار و در دوم سه قل متواتر بگوید یا در سوم آیه الکرسی سه بار و در چهارم سه قل متواتر بگوید
یا بعد از سلام سر سجده بندد چهار رکعت این تسبیح بخواند سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العظیم الذی لا
یحبل سبحان الجواد الذی لا یجمل سبحان الاحلیم الذی لا یجمل بعد چهار رکعت صلوة اخیر بگذارد و بخواند
در هر رکعت بعد از فاتحه اخلاص ده گان بار بعد دو گانه دوم صد بار یا فتاح گوید پس سر سجده بندد و بعد
این دو گانه اول صد بار یا و یا بگوید و بگوید یا بخواند اللهم ارزقنی خیر العارین مع المحبته و القرب الی الاطهار
والاستقامه بعد چهار رکعت صلوة السعادة یک سلام بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص
ده بار و در دهمست بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام سر سجده بندد سه بار بگوید اللهم
ارزقنی سعادة الدنیا و الاخرة اگر سوره طه دین یا باشد در رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول سوره
طه و در رکعت دوم سوره یسین و اگر این سوره تمام یا نباشد نشسته ناظر بخواند بعد از سلام سر سجده بندد
هفتاد بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام گوید پس تقاطع بعد از الله معی تا آخر بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود چون خواب غلبه کند یک دو رکعت و فتح کند بعد از سه مصلی تجسپ چون آخر شب شود بر خیزد و وضو
سازد پس دو رکعت نماز تحفه الوضو بگذارد و بعد از سلام سر سجده بندد تقاطع حق تقاضای مستجاب بگذارد
بعد هجده بگذارد و بعد از فراغ هم بران خط نیز بگذرد مشغول شود چون بان از ذکر طلال گیر و بدل گوید اصل ذکر
دل است چنانکه حق تعالی بر او و علیه السلام وحی کرد ای داود هر که محبت الطالب ذکر از دل گوید که اگر از میان
بر خیزد و ندکورد از دلش بظهور آید چون بدین نمط در خلوت ملازمت کند امید است که طالب مطلوب سازد
تعالی و اگر عاشق معیصل است یعنی عیال دارد یا پیر است قوت مشغولی ندارد اما طالب حق باشد و یا صاحب
شئیه است استقامت بر او را ندارد باید که منتها قوت نگذرد این بجاعت او کند و نوافل جدا بجزه تواند
بگذارد و زبان با خلق و دل با حق دارد و در خلا و ملا و تنهانشسته و غلطیده دل از حق تعالی خالی
نگردد امید است که او نیز در معرفت حق رسد قال الحسین رحمه الله علیه اذا اراد الله تعالی ان یوالی عبدا

فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار القربان
ثم کشف عنه حجاب الکبریا و قافا و وقع لبصر علی الجمال لقی بلا هو فحینئذ صارا یعبدا فانیما و باسحق باقیما
فوقع فی حفظ و یری من و عادی نفسیه اصل درین راه معرفت حق است و مقصود از ان محبت و مشاقت
رب العالمین فرمایند بلی نیز بر اندازد محبت معرفت خواهد بود که ان شاء تعالی علی العباد قد معرفت و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او بر کمال است معرفت او نیز بر کمال بود اگر معرفت او ناقص است بر صورت
او نیز ناقص بود و حشر جسم نیز بر صورت اعمال حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نکته در راه معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است از ان نیز نشود بلکه چنان غلو کند که از خرقه و جامه
خود نیز نشود این دولت دست نمیدارد از نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه و اذکر ربکم انما انسیبت
اسه انسیبت لنفسک قال علیه السلام یا رب متی تکون لے قال اذا لم تکن لنفسک قال متی الا یکون لنفسی
قال اذا انسیبتا علیها چون از ذکر ملامت گیر و سر در حراقه کشته و در فکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
و احضور اولی من التفکر و الوداعیة اولی من المحبة بدان ای برادر مکاشفه رفع حجاب الگویند که میان
روحانی و جسمانی است چنانکه در اکلام جسمانی هیچ حس ظاهر و آن کرد یعنی بوییدن و سودن و چنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیاء و ملاقات همت و خضر و الیاس علیهم السلام نیز هیچ حس باطنی در آن نیست این کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح و خفی این هر پنج در یک عالم ملکوت است که از عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجدید ارادت از طبیعت منفی قدم بلعوی بند و باطنش را از اوصاف ذمیسه بریاست
صاف کند هرگز نیندیشم دل او کشته گردد و بمقدار آن رفع حجاب صفاتی عقل و معانی معقولات برآید
شود که آن را کشف نظری گویند باید که سالک از یمقام بگذرد و قدم پیشتر بر هر طریق حکماء و فلاسفه همه
در معقولات بماند که بدان گراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل پیوندد که آنرا کشف شهودی گویند و از اینجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار افشیش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند و از اینجا
روح و عوالم و قیسم جسمانی مکشوف شود درین مقام ولایت پدید آید از اینجا بر سید مائری
قال امری مرشائے الهیة فقال انک عرضت انیس باید که از اینجا نیز پیشتر شود تا مکاشفات روح غنی پدید
آید از اینجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز از او روح غنی حضرت نیست خاص که بجز

خاصگان گشتند بیکدیگر و دیدیم بروج منته یعنی روح خفی حضرت تسلیت خاص فرانی بیخفته بندگان و هم در بعض
 آثار واسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف معنای گویند درین مقام اگر حق تعالی بصف
 علمی مکاشفه کند از جنس من الدین پدید آید چنانکه همتر خضر علیه السلام راست اگر بصفتم سمعی مکاشفه
 کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام با دیده است و اگر بصفتم بصری مکاشفه کند تقابله پدید آید چنانکه
 سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالبینی فی امته و ما من نبی الی ولی له نظیر فی امته اولیاء
 خاص این معراج است چنانکه سلطان العارفين خواجہ یاریزید را بوده است باقی حقائق میرین قیاس باید کرد و اکنون
 بشنود اے برادر آئینه دل اچار چهره شیطانیست عکس جمال در نظر آید بیکانست روحی آئینه از نگار تیره گون
 درنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی بغیرگی مستغاکر اند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
 محبوب حاصل کند سوم روحی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه بینها در معرفت مقابل غیر
 محبوب بد دل نباید گذراند تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت آنکه گفت غزل با ده بگردان ساقیا کا بخا
 بجانان آمده است ازوے نشانی بی نشان جبر ششم حیران آمده است از ایش مجلس زمستان بخود و بطلب
 از اهل طلب ده خبر کان یا رستان آمده است از رویش چو خندان تازه ترگیوش چون باد سحره مست مغزای
 بیخبر در دیده غلطان آمده است از ای زیورش قیاس ز سوسوی شو وی قیاس من در سلسله گان شاه شاهان آمده است
 هم جان و هم جانانست او هم که بود هم که گشت او هم که سویم بستان است و با باز خندان آمده است از بهر پیشانی
 در قصبه لراکشان سوے طرب از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است از رخسار او چون لعل
 ابروش چون نون قلم از انانچا از رخسار هر خط در شان آمده است از خورشید هم جوای ای او فلک سرگردان او
 انجم بهر دیدنش از رخ گردان آمده است از حسن او حیران ترم از حکم او گردان فلک بکشد چو در ترک
 ملک جوایان و پویان آمده است از بکشد قرح او کرده دلم را نظر او از سوسوی اندک او بر من بفرمان آمده است
 بر رخ نوشته نقش هوافرخ شد از رنگی بود خندان و گریان آفتاب در دیده جان آمده است از پسای برادر
 محبوب را بهیبه حال نظر خیال خود مدنی چنان پنداری که حضرتش شسته یکاعت از نظر وے غایب چون غیر محبوب
 در ذات پدید آید باید که انهم را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب با دل بسیار است
 اما اصل چهار حجاب است آنرا بنگاه دار تابدین دولت شرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
 شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما استخراج درین اختلاف است که ایشان طالب توبه و بجز مشغول

میکنند و آن از ظلمت خصیان است باز بهجت محبت و اطاعت فرمان است و خواجه حسن بصری که سر رشته جمیع مشایخ
 است در تصنیف خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق با رفته عداوت دارند
 و با همدیگر خصیان می و رزند بلکه از روز خلقت باز آید یومئذ کار خود انداخته اند خنجره شده اند چون
 رونده مقام قدم در راه میزند ایشان انواع یغیم لطایف و لذات پیش میداند چنانکه کس از غریب روی
 بصفت بارشاه برو پس هر مترس که او فرو آید شخکان و گماشتگان و خادمان بدایا پیش او می آوند
 از عداوت بدان ناخود باشند بلکه ناخود رفته باشد که بنیعت مشغول و فریفته گردد و منعجم را فراموش کند
 بی وفا جانی باشد که از منعم نعمت مشغول گیس گناه رونده را باشد نه شخکان گماشتگان را نفس و شیطان
 و دنیا و خلق همین حکم دارد اما تا خراش گفته اند که ایشان رونده خود را بخود مشغول میکنند که ان انا عاوت
 و عصیانست قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یدرکم مغفرة منه و فضلا باید که منعجم
 پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از لطف نهد بصیفت بخورم از لطف و لبر شراب عیش و انواری و شمع
 شد معلوم من لاین بنیان المرری و معلوم عشق چون حق است و پیش پیش بنوا هم و حجابی پیش ریزد
 به بینی آنچه دل داری بفرمای مرغ لاهوت بر پیدار سطح این خلکی و و بفرش حق رسیدم چون بگویم سجده باز آری
 و ندانم که العاشق جمال پاک میخوای و نگردی منکر از من در بلا عشق به شداری و بشرط آن برهنه تن بگم
 خالی جگر نشسته و حدیث است این چنین اندر کتاب ادب ارباری و اجمیع اقلو کم و اعطشو اکب و کم و اعروا
 اجسادکم لعل قلوبکم یردن الله عیاناً فی الدنیا یکسیر من داشت آن لبایک و داوید و فتنه نان آب
 سیر خورند تا بدوست پیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در کره خود داشت در راه حق در باشت تا که این کرامت
 در حق او فرو آمد الا اتقاء وجه رب الا الله و لسوف یرضی کذا فی المراد العارفین و جانی الا خبیر
 قال لرب کان لم یقصر ان در ای غیره بغیر تمییز و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزاع عنه خلاوة العرف
 کذا فی کفایت الشیخی خلاوة ایمان لصاحب التمییز و در سلوک مشایخ آمده است که در بزرگوار یکجا نشین
 بودند میان ایشان هر یک دو پیران داشته و نه صدیقی بزرگوار یکجا مشغول بودند میان ایشان هر یک
 یکان پیران داشته و مقتدر الله تعالی این بزرگوار بر حمت حق پیوسته که بگویم الا کریم است
 بصیفت با آنکه بزرگوار و روجه و در کوی امید میزنم و بوی و مستان شراب شوق تو بسیار اند با باشد که
 که بمانیز رسد مشرب و الهی انا عبد ازل انت رب اجل الهی انا عبد ذلیل و انت رب علیل الهی انا عبد یم و انت

ربِّکَ اِیُّهَا الْعَبْدُ الْمُهِنُ وَاَنْتَ رَبُّ غِزْزِ الْاَلْبِیِّ الْعَبْدِ طَلُومِ وَاَنْتَ رَبُّ غُفُورٍ یَا غُفُورَ غُفْرِیْ بِغُفْرِ الْکَرَمِ اَجْعَلْنِیْ مِنْ
 اَهْلِ رَحْمَتِکَ وَاصْفِنِیْ یَا صَاحِبِ الدِّیْنِ لَا تُؤْتِ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یُخْرِجُوْنَ بِمِیْتِ خَدَاوَنَدَا شَمِّ رَاوُزِ
 گِرْدَانِ چو روزم در جهان فیروز گردان و اِیُّهَا اَلْبِیُّ بِرِزْیَا شَمِّعِ خُودَنَامِ مِیْمَانِ وَاَشْفَقَانِ تَوْشَفِیْعِ تَوَکَّلَا
 آورد اَسْکَانَ رَگِگِیْنِ مَورَانِ مَسْکِیْنِ کَہ اِیْشَانِ رَا از آتَشِ نِجَاتِ دَاژ شَدَایِدِ خِلَاصِ بَکْشِیدِیْ اِیْنِ
 نَاصِرِ رَا دَکَا اِیْشَانِ کُنْ وِبدِ اِیْشَانِ بَکْشِشِ دَسُوِیْ خُودِ مِ کَشِ مَازَا از شَرِّ مَ بَا ز رِہَانِ وَاَزِ مَکْرِ قَہْمِ دَہِ
 اَمَانِ چُونِ بِنَا سَتَا رِیْ مَیْخُودِیْ بَہِزَہِ غُفَا رَکَہِ کُنْ چُونِ دَر دِیْنَا گَنَا ہِمِ پُوشِیدِیْ دُورِ اَخِرِ رَسُو اَمَکُنْ
 لَا تَفْضَحْ لِیْ بِمِیْتِ سَیِّدِیْ عَلِیْ رُؤُوسِ اَخْلَاقِ . فِی الدِّیْنِ وَالْاٰخِرَةِ اَلْیِ اِیْچَہِ اَز مَن دِیدِیْ وِشْنِیدِیْ
 جَزْ عِلْمِ قُوَا تِ ضَبْطِ نَمُوَا نَدَا اُور دُ وَا اِیْچَہِ اَز مَن مَدَا رَکْشَہِ جَزْ فُضْلِ وَا کَرَمِ تَوْعَفُو تَوَا نَدَا کَر دِ مِیْتِ
 چِزِ رَکَہِ اَز مَن خَدَا رَکَہِ مَن مَہِ بَیْنَدِ دَکَر مِغْ مِیْنَدِ صِجَہِ تَمَّ نَ شِیْنَدِ دَا کَر قَہْمِ خُودِ پِشِ سَکَہِ بَر خَوَا تَمَّ دَا سَکَہِ
 اَز مَن پُوشِ تَمَّ خُودِ بَر جِہِ دَا مَن بَیْجَا رَہِ حَزِیْنِ بَہِ لَکِیْنِ سَکَہِ لَکِیْنِ غَریْبِ مَسْکِیْنِ کَہ دَر کُتَا رِ قُوِیْ وَا دَر کُتَا رِ حِیْثِ
 وَا دَر عَہْدَا دَر سَہِ وَا دَر اَسَاتِ سَیِّمِ وَا دَر عَقَا تِ لَیْمِ مَر کَبِ بَکَنَا ہَا نِ عَظِیْمِ وَا تَجِیْ بَعْفُو کَر سَمِ بِمِیْتِ

دَر سِجِ فَنِّ دَر سَہِ نِیَا دِ کَا رَمِ . خُودِ رَا بَظْلِ کَسَہِ بِسَمِ پَنَا رَمِ . دَر کَا رِ خُودِ مِ چُونِکِ دَر سَہِ
 نَکَرَمِ . وَا لَہُ کَمَ تَر اَز سَکَہِ بَا زَا رَمِ . اَللّٰہُمَّ اِرْحَمِ غَرِیْبِیْ وَا تَسَّسْ حَاشَیْ وَا کُنْ لِیْ اَیْمِنَا
 فِیْ کُلِّ حَاشَہِ وَا طِیْسَا فِیْ کُلِّ وَصَدَہِ وَا مَوَاسَا فِیْ کُلِّ مَشَدَہِ وَا مِیْنَا فِیْ کُلِّ کَرَبَہِ وَا
 مَغِیْنَا فِیْ کُلِّ عَقَبَہِ وَا رِجِیْسَا فِیْ کُلِّ حَاوِہِ رِجْمَتِکَ یَا اِرْحَمِ الرَّحِیْمِ
 وَا صَلِّ عَلَیْ خَیْمِ رَافَلَقَہِ مُحَمَّدٍ وَا لَہِ وَا صَحَابَہِ وَا زُوْجِہِ

وَعَلَّیْہِ فَا دِلِیْ اَلْاَجْمَعِیْنِ فَقَطْ . . .

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِالْحَسَنِ
 وَالْعَافِیَةِ

خاتمه الطبع کتابک از متن احوال مصنف

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب ستطاب حضرتان و صلیین
 مونس فاکرین اعیان شریع العاشقین که نسخه است عجیب و کتابیت غریب مفصل
 چهار فصل که در هر فصل اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد و چنانچه در فصل اول
 بیان حضرت تصوف و حقیقت می نگار و در دوم محض عشق و ما هیت بحث
 می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی شهری طراز
 از تصنیفات مولانا حسام الدین نانک پور است قدس سره العزیز که یکم از اولیا کرام
 و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
 مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد حقیقت غوث الوقت غوث عصر
 حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف بابخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
 المحبوبین امام الصدقین سلطان المشائخ و الاولیا حضرت خواجه نظام الحق و آلاء الله
 و الهوی شتی قدس سره اندر حمده علیه هم جمعین تبصیر تام و نتیج مالاکلام و از اهتمام
 بنین مستهام محمد عبدالاحد عفا الله عنهما و بطبع مجتبیائی واقع بدلی ماه شبان المظنم اسلام
 بنوی صله الله علیه و آله و سلم حسن انطباع یافت مقبول طبایع کالمین و مرغوب
 خواطر عاشقین گردید

اعلان

جیسا کہ یہ طبع ہر قسم کے قرآن

شریف اور رجال اور کتاب اصول و فقہ وغیرہ اور کتاب

جو یہ طبع صلوٰۃ و کتب طبع کے لئے ہر وقت کر رہے ہیں

است محمدیہ کے مکتوبات و معمولات و کتابات و کتب

اصل کے لئے اور چھاپنے کیلئے ہمیں ہر وقت چھاپنے والے

طبع کی جین پریس کی جاتی ہیں جو عوام و کسب و کار

کلمات طبعیہ مع چند سرائیل ترجمہ و جو باہر اصل

آراء و اطالیہ و کتابیات الصالحین و کتابت حضرت شیخ

راؤ لالا اور حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی شرح

مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی و سبب العالمین الموسوم

تقاریر و کتب مولانا علی احمد علیہ السلام و کتب

آراء و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

نور العالین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب